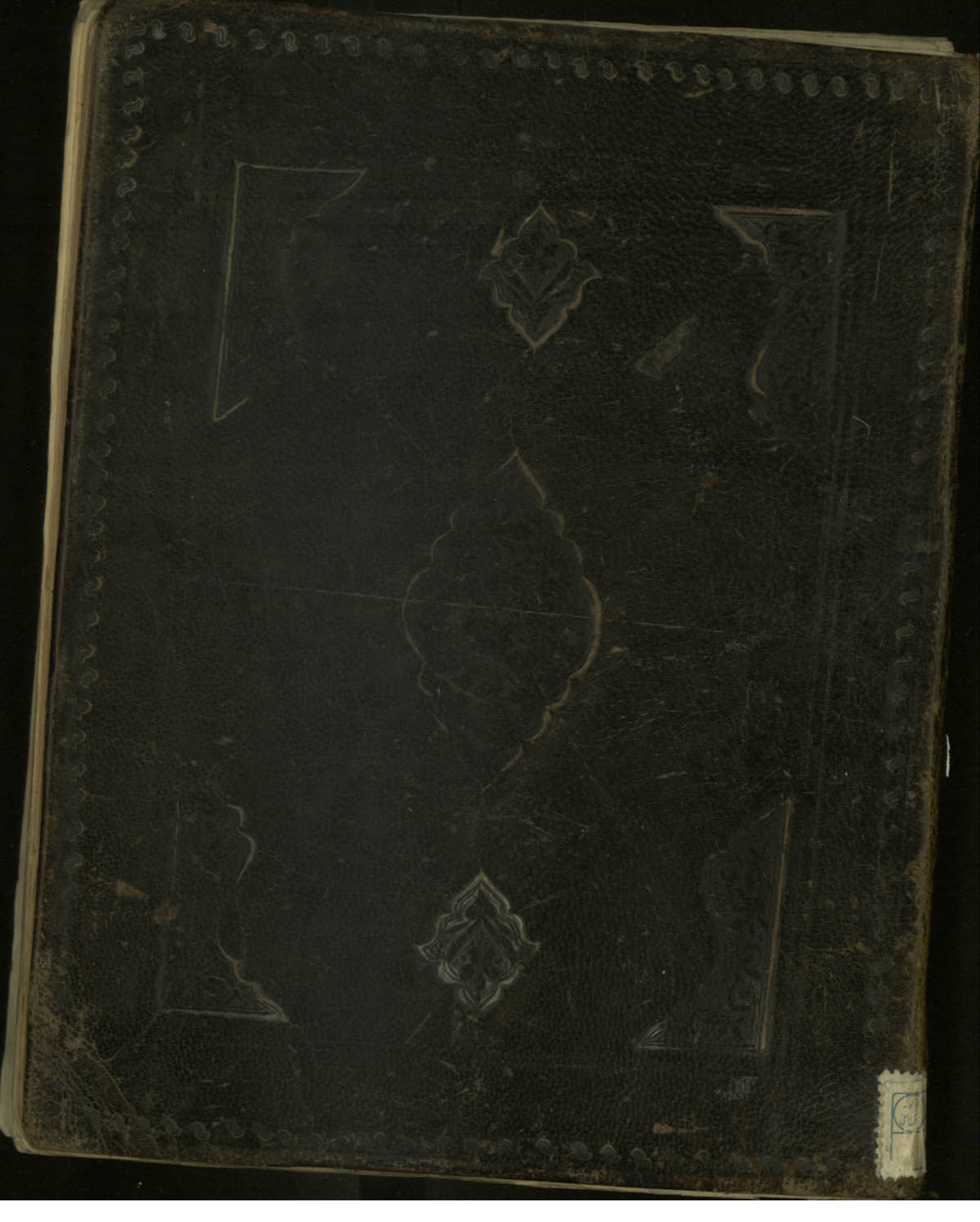
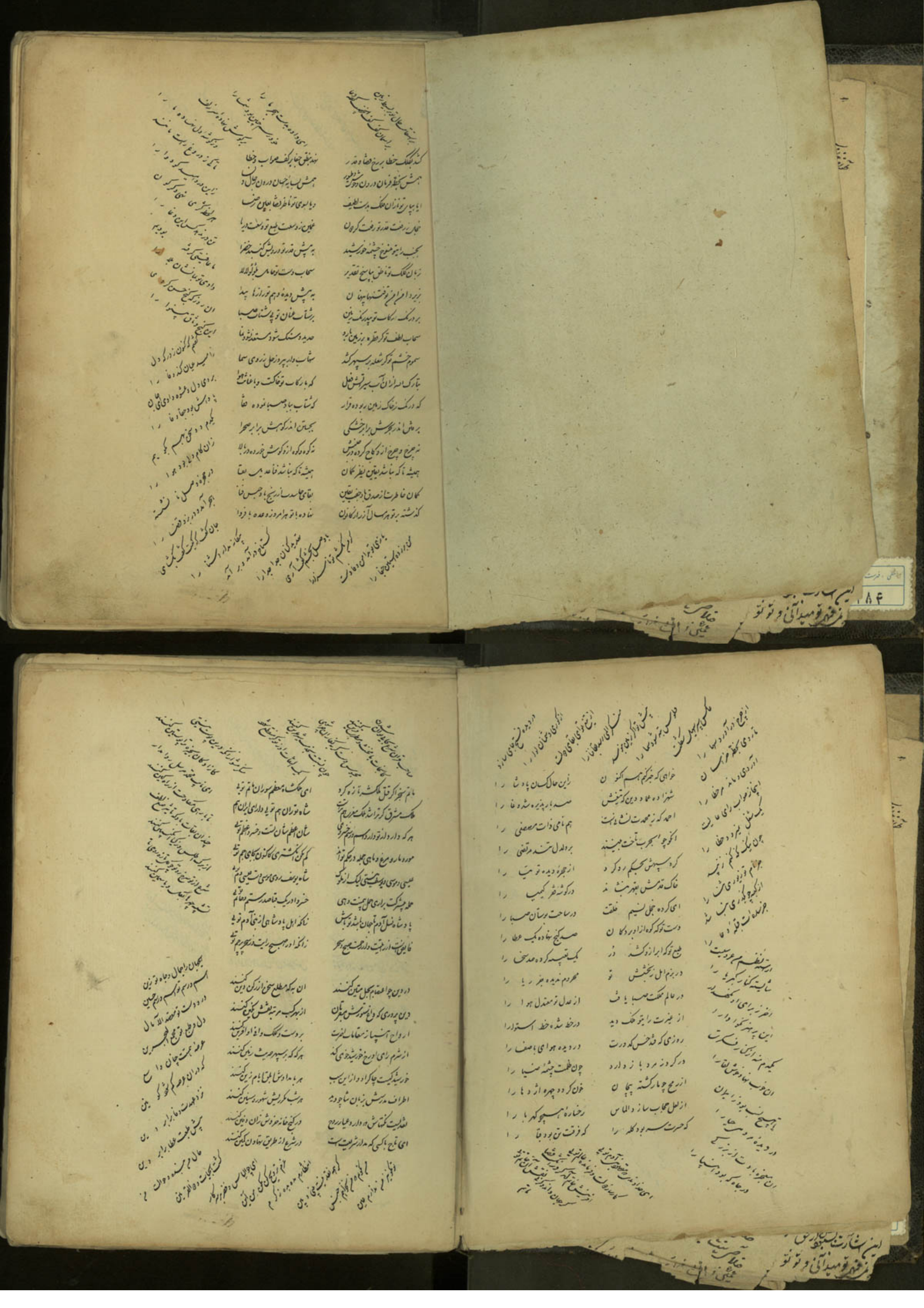
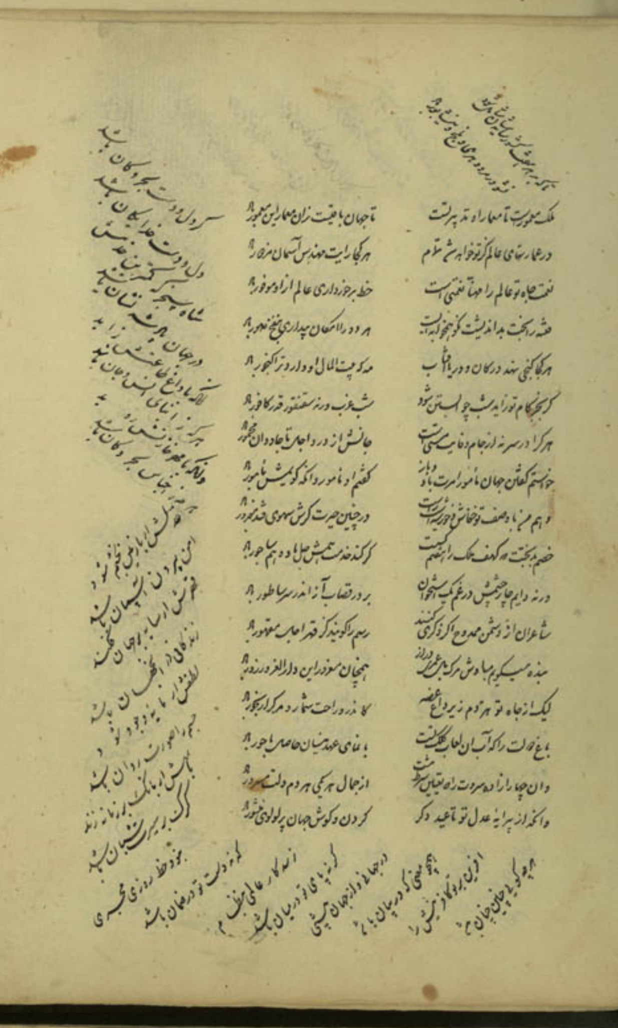
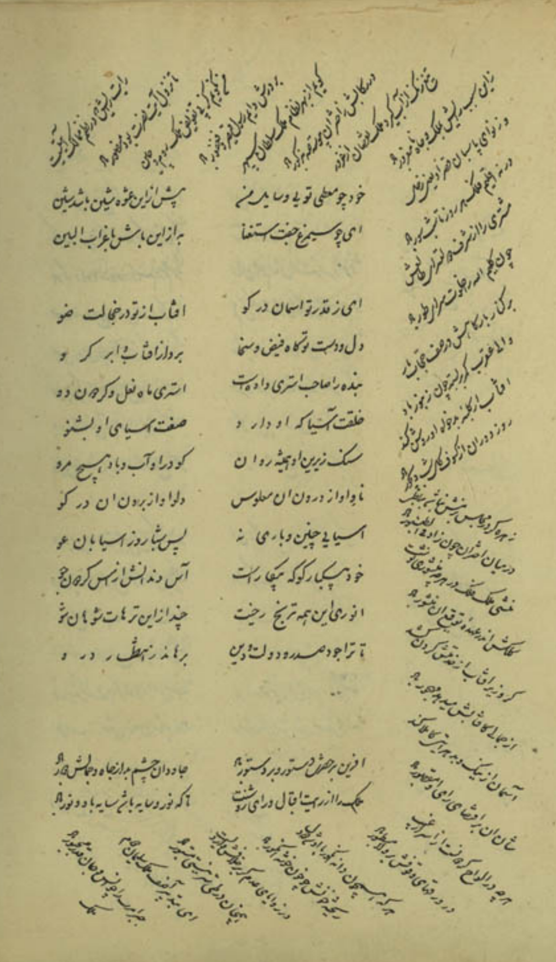
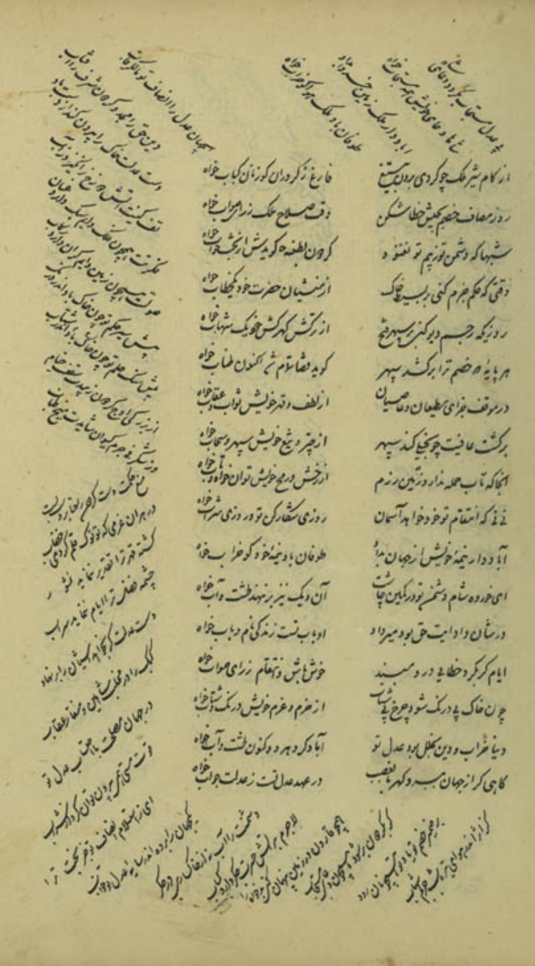


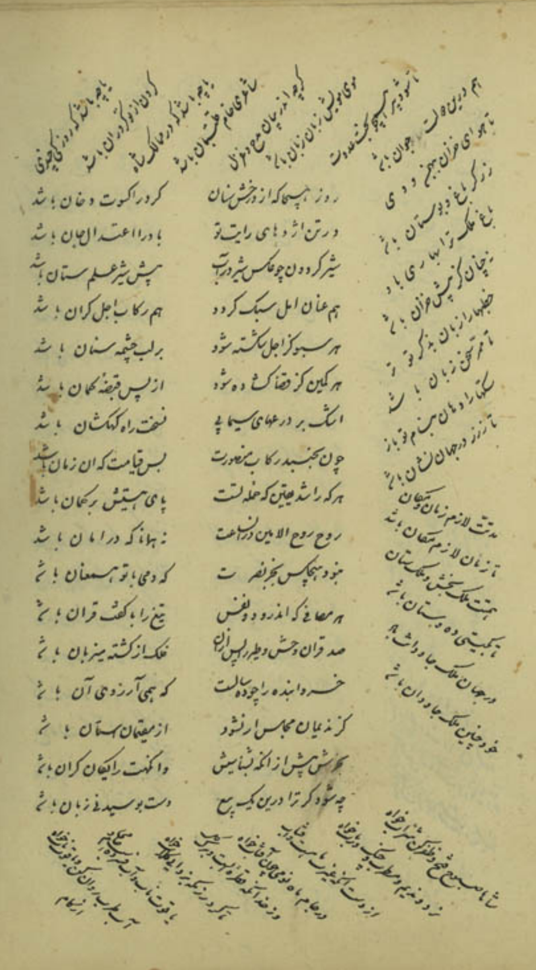

بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان
مؤلف انوری
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۱

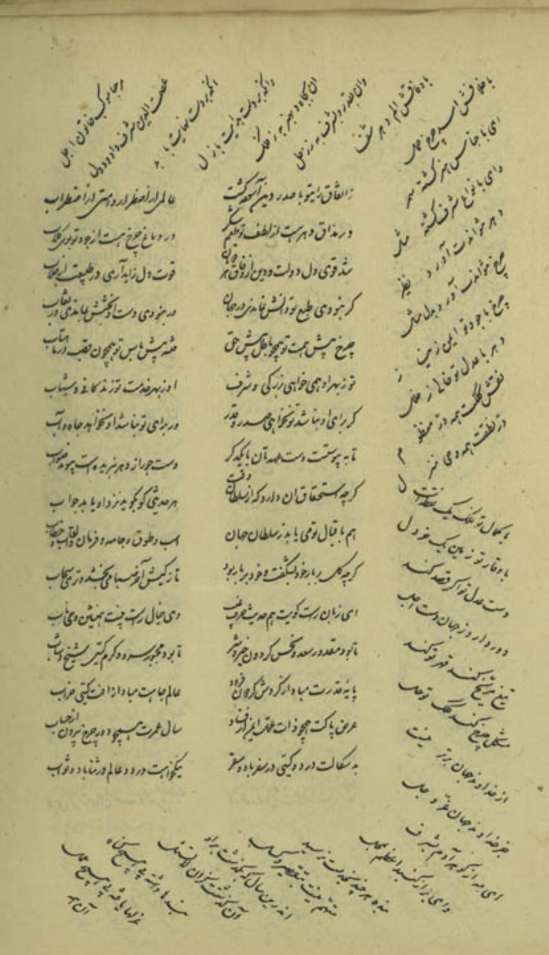


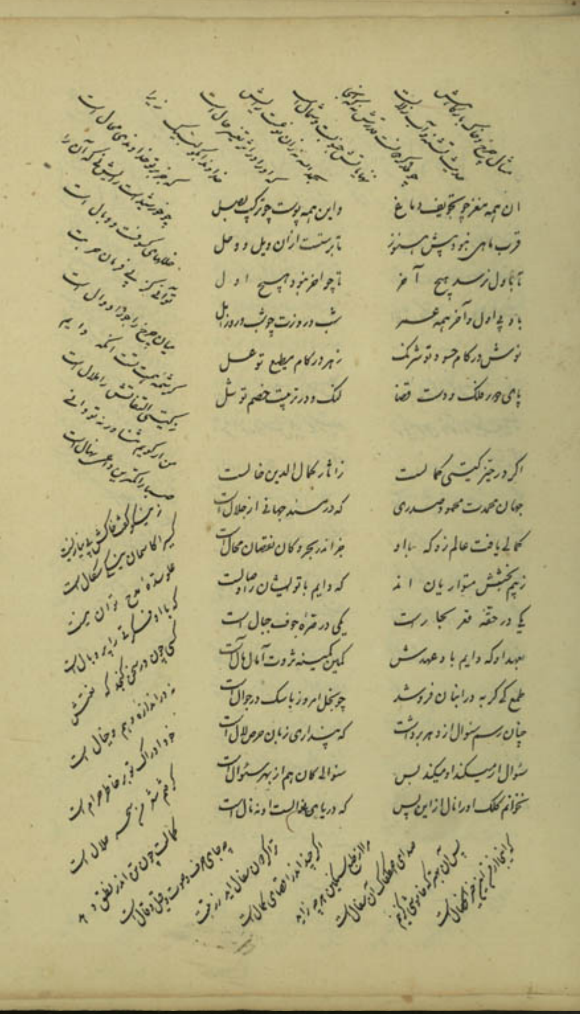










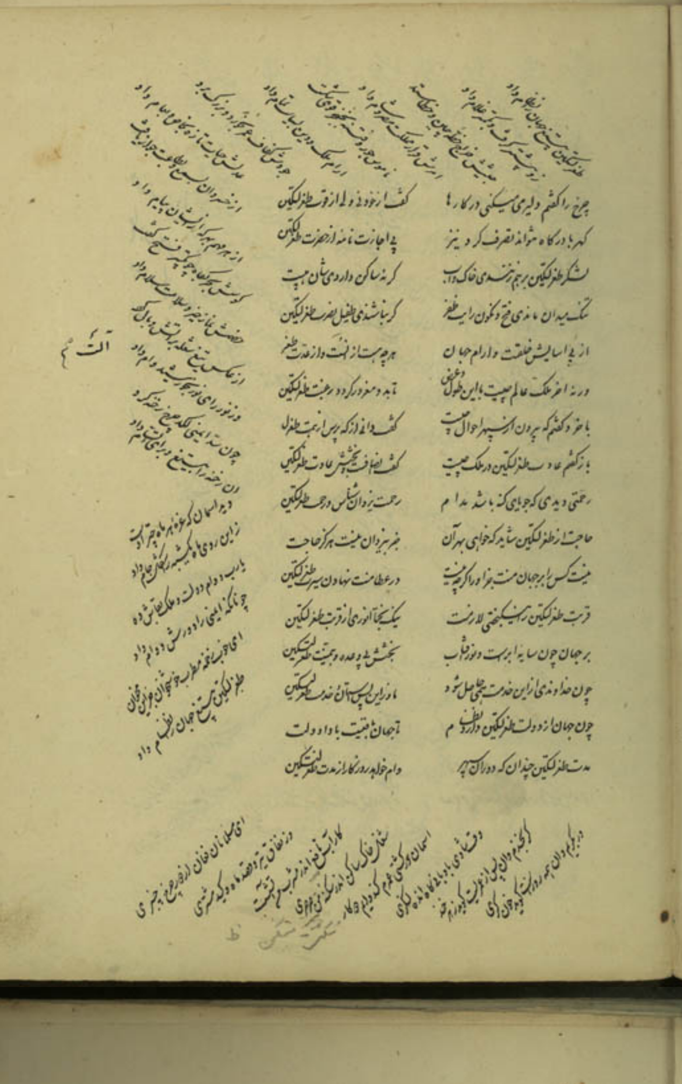


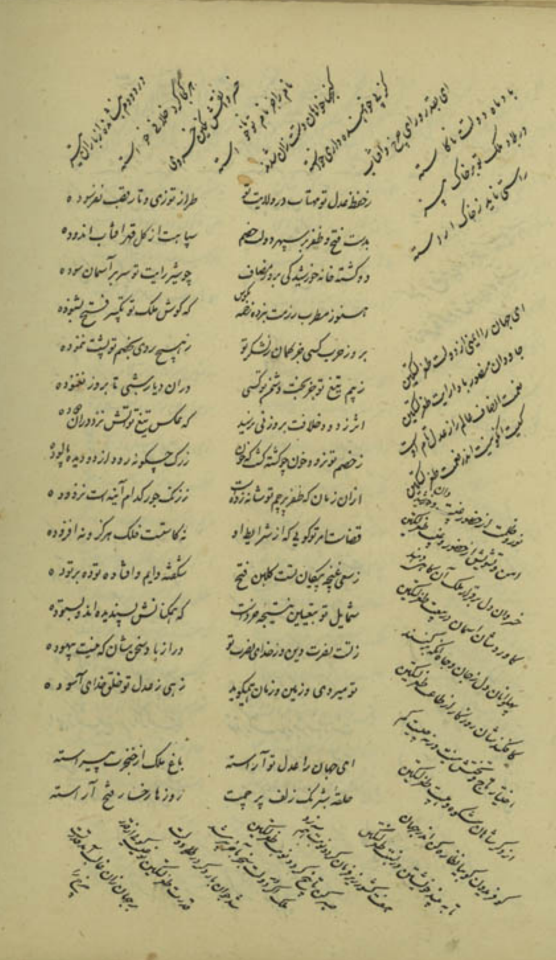
الا تا سال و مه را در گذشتن | بر اختر در قیاس نیک فال است
بر اختر خصم و نیکو خواه دی | همی تا کون دور ماه و سال است
هلال را که بر گردون نسبت | ز تو امید صد جاه و جمال است
ز دوران در تزاید باد دولت | الا تا بر فلک بدر و هلال است

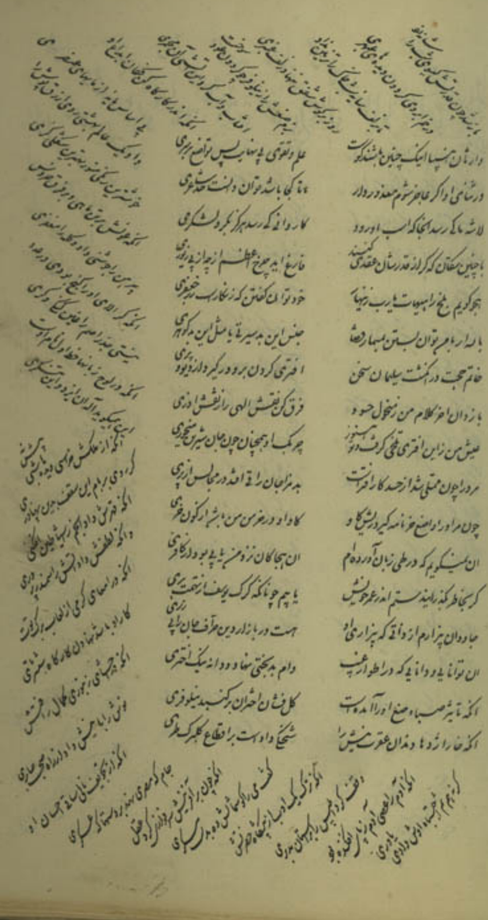
ای بارگاه تو بر قصه رسان حاجب ری | ره نشین سر کوی کرت حاتم طی
اختر اندر هوس پایه اعلی ز سپهر | سوی ایوان تو آورد و بعقیلین پی
واسمان در طلب واسطه عقد نجوم | روی در رای تو [illegible] دی
فلک جاه ترا خارج عالم داخل | قطب تدبیر ترا [illegible] تقدیر جدی
جاودان آن ز جهان پیش جهان [illegible] | وهم را پر ببرد حیرت و فکرت [illegible]
چه بنی چون ترکیبی یا امیر [illegible] | باز کرا افکند این لطف چه جعفر چه ابی
صاحب و صدر جهانی و جهان زنده بتست | عقل داند که بجان زنده بود قالب حی
ملک را رای تو معمور چنان [illegible] | که بتدریج برون برد خرابه [illegible]
صبح را رای تو گر پرده کتمان [illegible] | نرگس چهره خورشید نه چندین [illegible]
سایه خواهد رخ خورشید گر [illegible] زوال | قصر میمون ترا [illegible] کرد
اندران معرکه کز حمله شبگیر قضا | عالم عافیت از دست حوادث [illegible]
هیچ [illegible] که بترکیب [illegible] وجود | همت دست ببر [illegible] که [illegible]

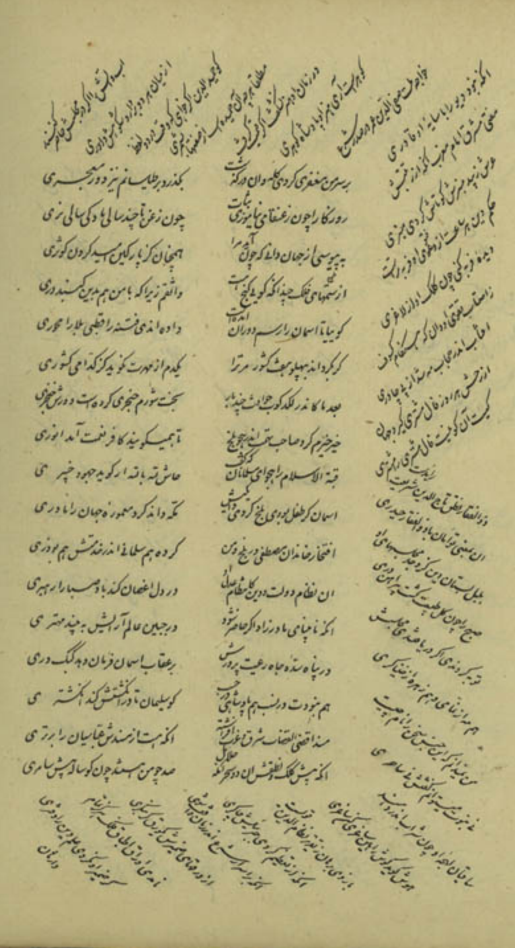
[illegible] پیش [illegible] رایت | سحره چون [illegible] دست آموز باد
[illegible] گذشت میمونت رود | چون [illegible] کسل وله وزباد
آتشی کز نعل [illegible] | چون شهاب چرخ شیطان سوز باد
یوزبانان [illegible] | جام شاهان کاسه ای یوز باد
خصم را بر گنبد گردون قرار | هیچ گنبد قرار گوز باد
تا شب و روز جهان [illegible] | روزگارت سربسر نوروز باد

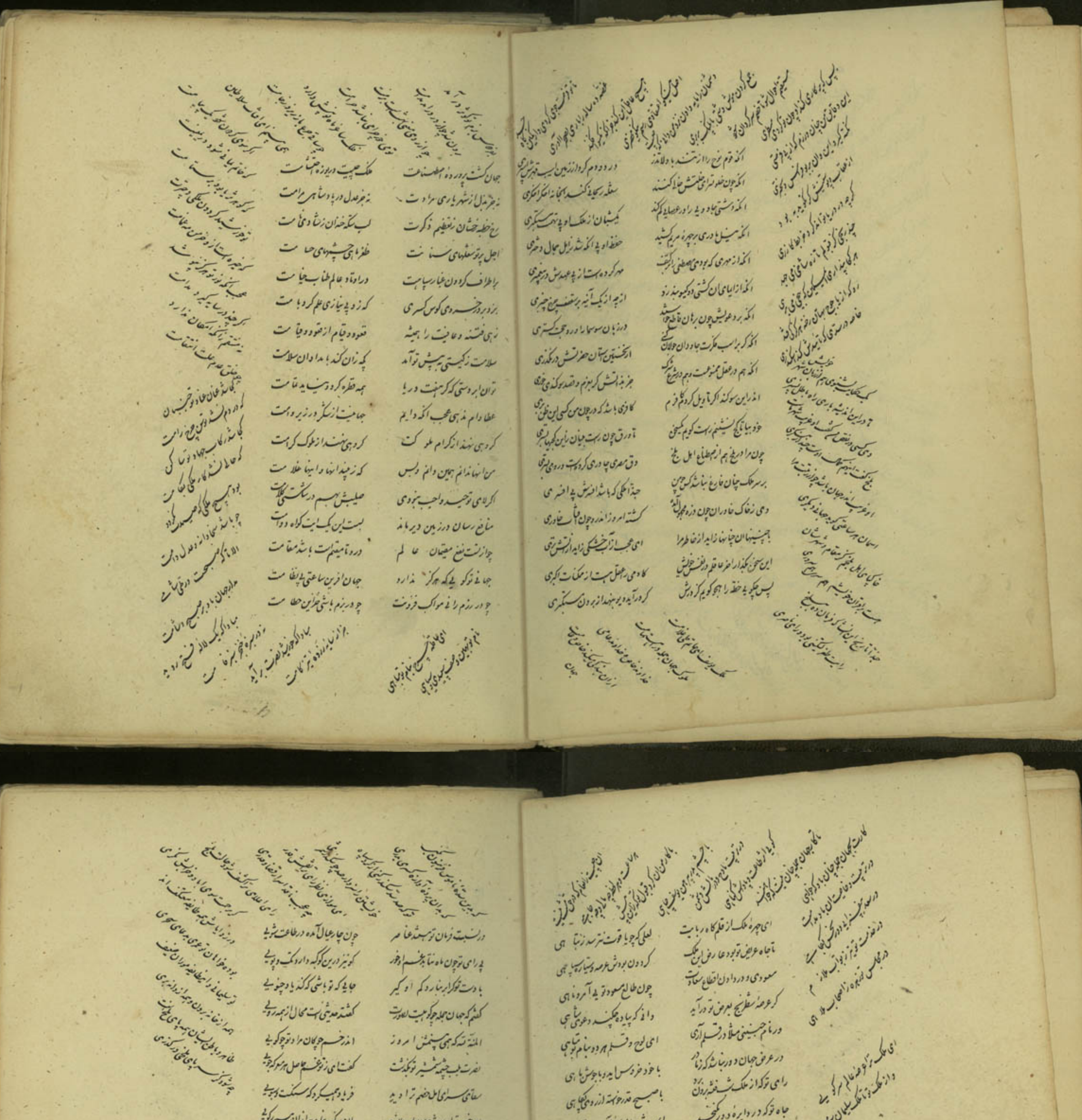
شاها زمانه بنده درگاه جاه تست | اسلام در حمایت و دین در پناه تست
پرور شاه عادلی و برد وام ملک | بهتر گواه عدل بود ان گواه تست
گردون غبار پایه تخت بلند تو | خورشید عکس گوهر بر کلاه تست
هر آیت از عنا و عنایت که [illegible] | در شان بدسگال تو و نیکخواه تست
سیر ستارگان فلک [illegible] | بر گوشهای کنگره بارگاه تست
چشم مجاهدان ظفر [illegible] بر قدر | بر سمت رایت تو و گرد سپاه تست
قدر تو گفت [illegible] که [illegible] | تعریف خویش کرد که خاشاک راه تست
رای تو گفت چرخ نهم را که [illegible] | تقدیر کف سایه چتر سیاه تست
انجم [illegible] که واسطه عقد روزگار | تا سال و ماه دور کند سال و ماه تست
با نوبت فلک [illegible] | با نوبتیت کشته که خورشید ماه تست









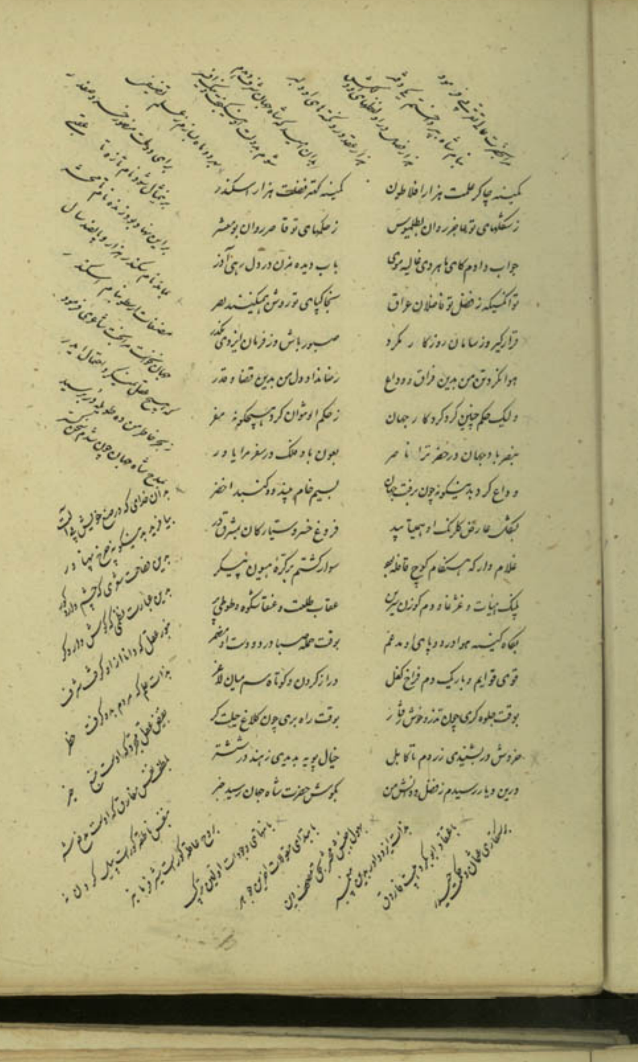


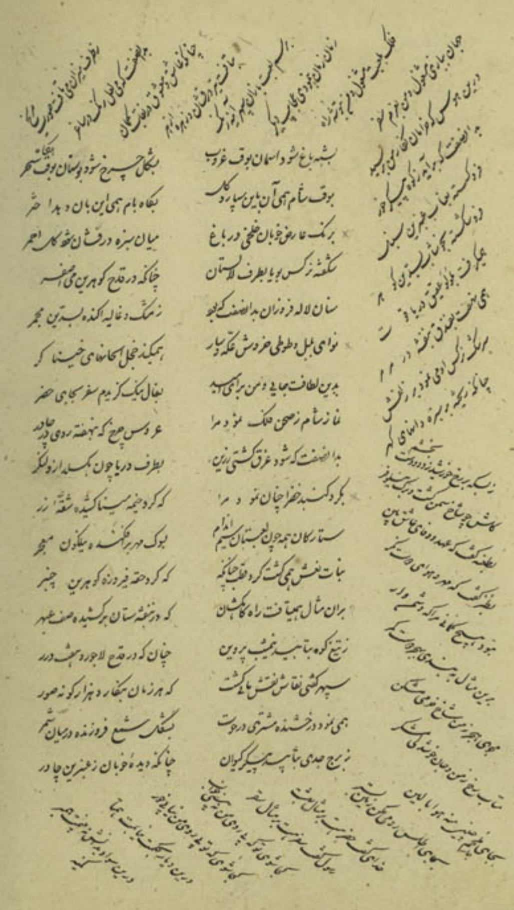
ای چهره ملک از قلم کاه ربابت
تا جاه عریض تو بود عارض این ملک
سعودی و در دادن اقطاع سعادت
گر عرصه شطرنج بعرض تو در آید
ور نام حسینی مثلا در قلم آری
در عرض جهان دو رباشد که زما در
رای تو که از ملک شه غنچه برون
جاه تو که در دایره دور کنجد
با کلک تو منشی ملک راسخن رفت
ان کاه ربایست که خاصیت جذبش
یک عزم تو از عهده تایید برون نیست
هر یک تمتی گردان شده زور آز
قدر تو باندازه پیمانه مرتبت
این دانم اگر صورت جسمش دهندی
ای پشت جهان قوی از قوت جاهت

لعلی که چو یاقوت نترسد ز تباهی
گردون بودش عرصه و سیاره سپاهی
چون طالع مسعود تو بیدار و نماهی
داند که پیاده چکند دعوی شاهی
ای لوح و قلم هر دو بنام تو مباهی
با خود خرد و سایه و باجوش باهی
با صبح قدر خواسته از روی پگاهی
ایمن شده از طعنه آسیب و تباهی
کلک تو نهیب آمد و او مخلی و باهی
بر چرخ دهد سنبله را صورت کاهی
تایید کند هر چه کند فضل الهی
ره سوی تو داند چکند مقصد راهی
خود دیدن اشیا که توانست کما هی
گردونش قبا باید کذی مهر کلاهی
یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی
خود دیده‌ام این سفر بدین نکر گواهی

در نسبت فرمان تو بسته عناصر
بر رای تو چون ماه منا بخشم اخور
با دست تو گر ابر ببارد کم او گیر
گفتم که جهان جمله چو گوهریست الکورت
المنة لله که همی بینمش امروز
نصرت لب چشمه شمشیر تو بگذشت
ای خصم ترا حادثه چون سایه ملازم
حال بد بدخواه تو مانند چپ و راست
تا هست فلک باعث نرمی و درشتی
در ملک تو او را و ز با همه این باد

چون چار عیال آمده در طاعت شوی
کو نیز درین گوکبه دارد تک و پویی
جایی که تو باشی که کند یاد چو خویی
گفته حدیثی است محال از همه رویی
اندر خم چوگان مراد تو چو گویی
ان رنگ نیابد به از ان هیچ رکویی
بوی نبرد در مزه نوشش ز تو بویی
تا هست لب لبان زرشتی و نکویی
ای ملک ترا عرصه عالم سر کویی





به زور رستم دستان و عدل نوشروان / بجاه خسرو ساسان و ماتم نوذر

بجا کپای جهان شهریار قطب الدین / که هست مفخر سوکنده نعمای سپهر

درین دیار ندانم کسیکه وقت سخن / بجای خصم سازم نشیندم همبر

ز فضل خویش درین فصل هرچه میرانم / هر آنکسیکه ندارد مراسبی باور

اگر چنانکه درستی و راستی کند / خدای بادبخش میان ما داور

هزار سال بقا باد شاه عالم را / که هست گردش گردون حکم را محور

بگاه وقت سحر چون نسیم باد شمال / همیر ساند بار رواح بوی عنبر تر

سرم ز خواب گران شد بمن نمود چهرا / خیال آن بت مشک و قد نسرین بر

بلطف گفت که عمرت چگونه میگذرد / بنود گوش دلت را نصیحت کهتر

نگفت که مکن بد بکاهی وصلت من / که هرکسی که کند بد بدی کشد کیفر

جواب گفتم کای ماه روی سرو نگوی / که کار من شود هرچه زود نیکوتر

ولیک شاه بفتح بلاد مشغول است / نمیکند به پرستندگان خویش نظر

بهر کف که چون نیست بکام جهان / وزان هوس مستین رور نکار خویش مبر

یک قصیده غرا بخواه دستوری / ز بارگاه خداوند تاج و زینت و فر

بشر کفتم جمع سینه به یاری / زکفته تو اگر مدحتی بود در خور

بنام دولت مودود شاه بن زنگی / بیار دوستی و مردمی بجا آور

بمدح شاه بخواند این قصیده غرا / ز نظم خویشتن آن رنگ لعبت آذر

کمال یافت بدوران ملکسان دیهیم / شرف گرفت باقبال عدل این افسر

بوقت کینه قضا در غلاف این تاج / بگاه حمله قدر در نیام آن خنجر

همیشه در شرف ملک شادمان بادم / غلام وار کمر بسته پیش تخت پدر

خدایگانا امید داشت بنده همی / که در شاهی تو بر سروران شود سرور

مبارکا تو هر روز بیشتر گردد / کنون برسم رسن تاب میشود بستر

ز دخل دبیت خلال و خرج او چه / ز نفع رنبت شاه و دوام او جیر

اگر چنانکه به شهریار دستوری / غلام وار دهد بوسه آستانه در

بسوی خانه گراید زبان شکر و ثنا / بیاد ملک خداوند گرده دایم تر

چو شاه زنگ بر آورد لشکر از کمن / فروکشید سراپرده پادشاه ختن

چو بر کشید شفق دامن از بسیط هوا / شب سیاه فرو هشت خیمه راد امن

هلال عید پدید آمد از کنار فلک / میزد چون رخ یار و بجم چو چاه ذقن

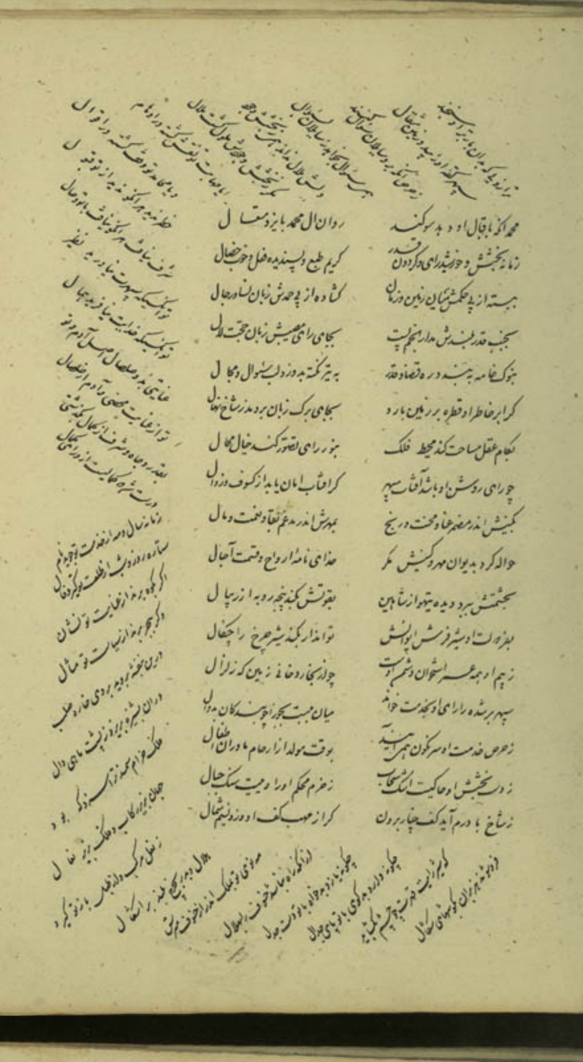
سنان و چیدا کفتی که معنی است دقیق / ورای قوت ادراک در لباس سخن

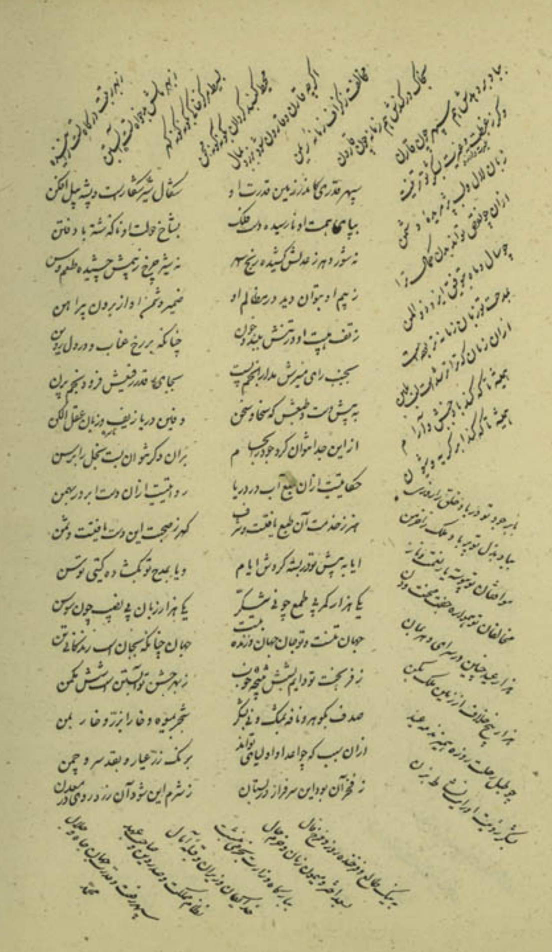
خیال انجم و گردون همی بحسن و خیال / چنان نمود که از گشت زار برگ سمن

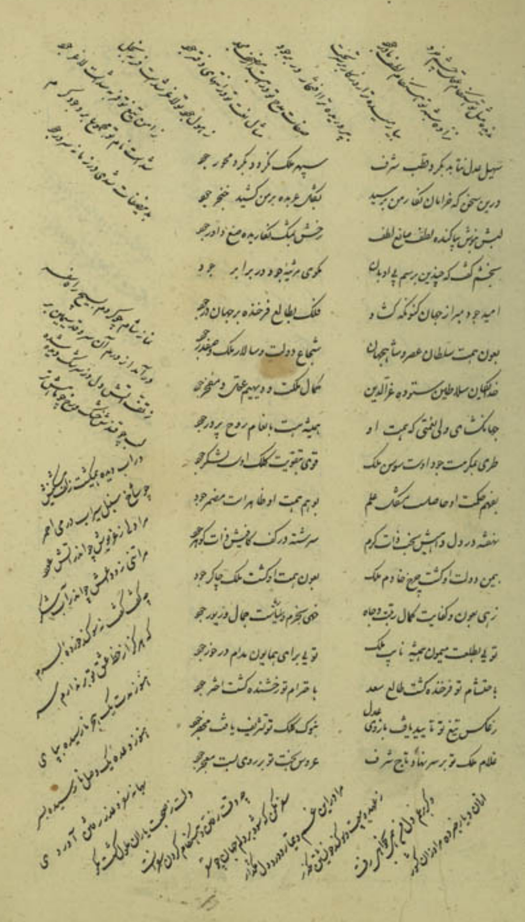
یکی چو فندق سیم و یکی چو مهره زر / یکی چو لعل بدخشان یکی چو در عدن

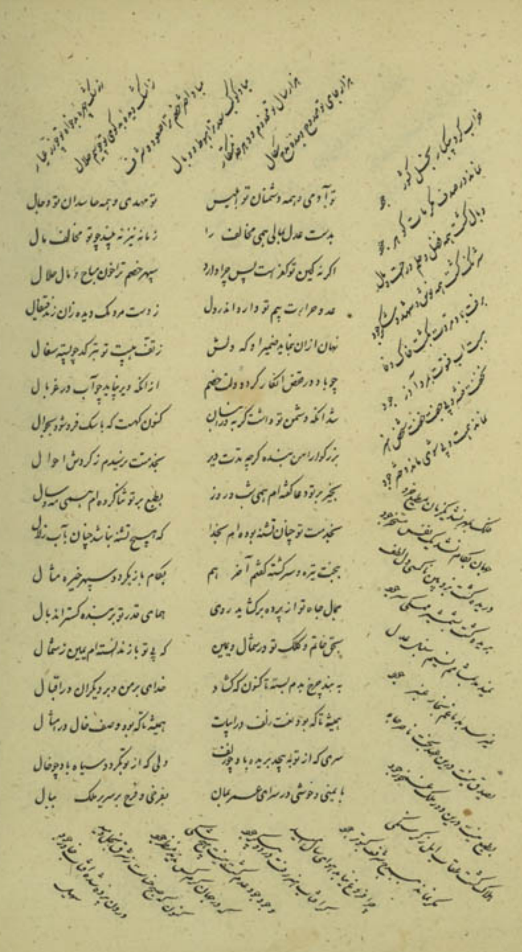
بکام بر عجب همی سفر کردم / بکام فکرت و اندیشه از وطن بوطن

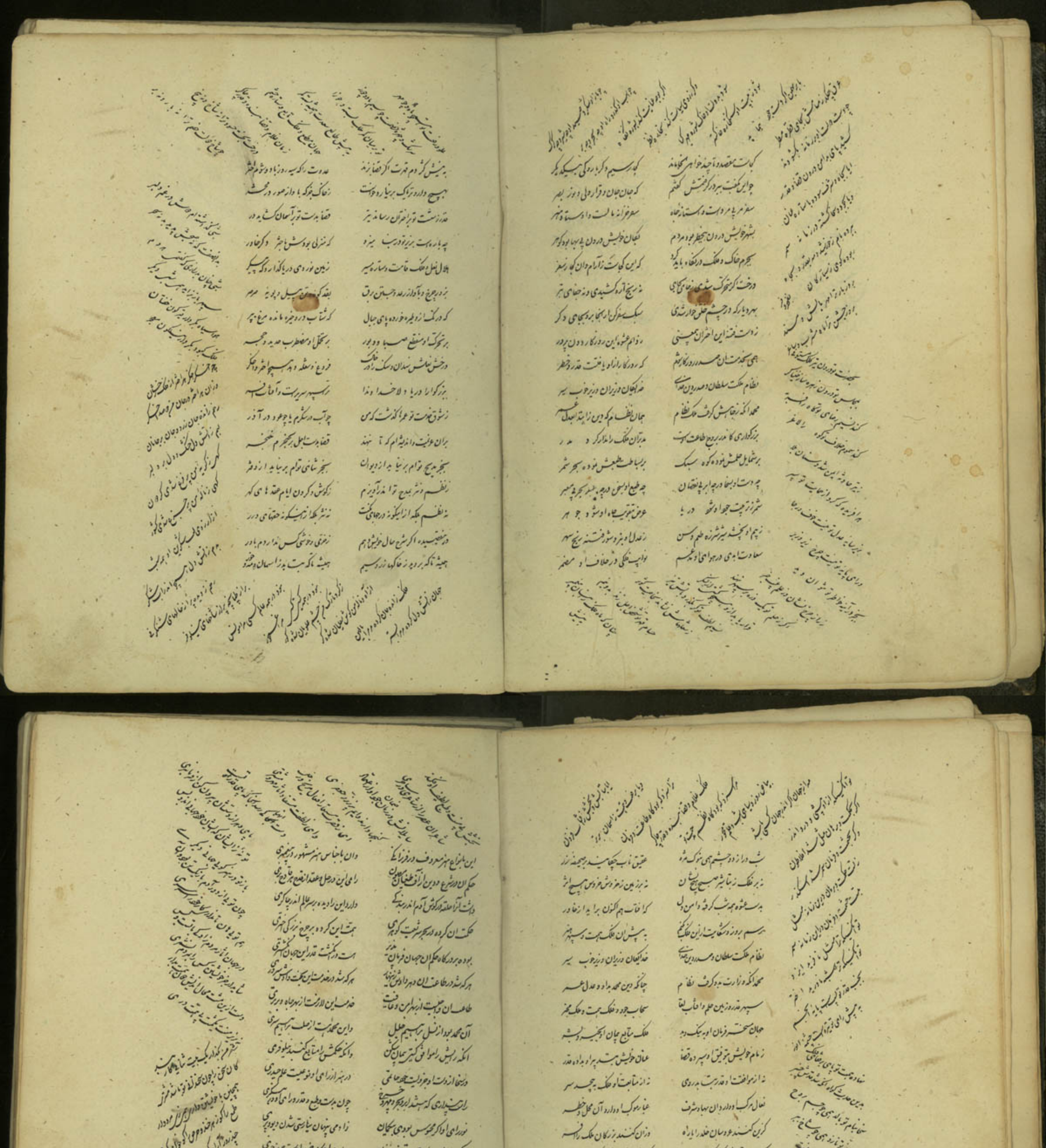
بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو / مجاوری بنده از اهل آن ندیده من

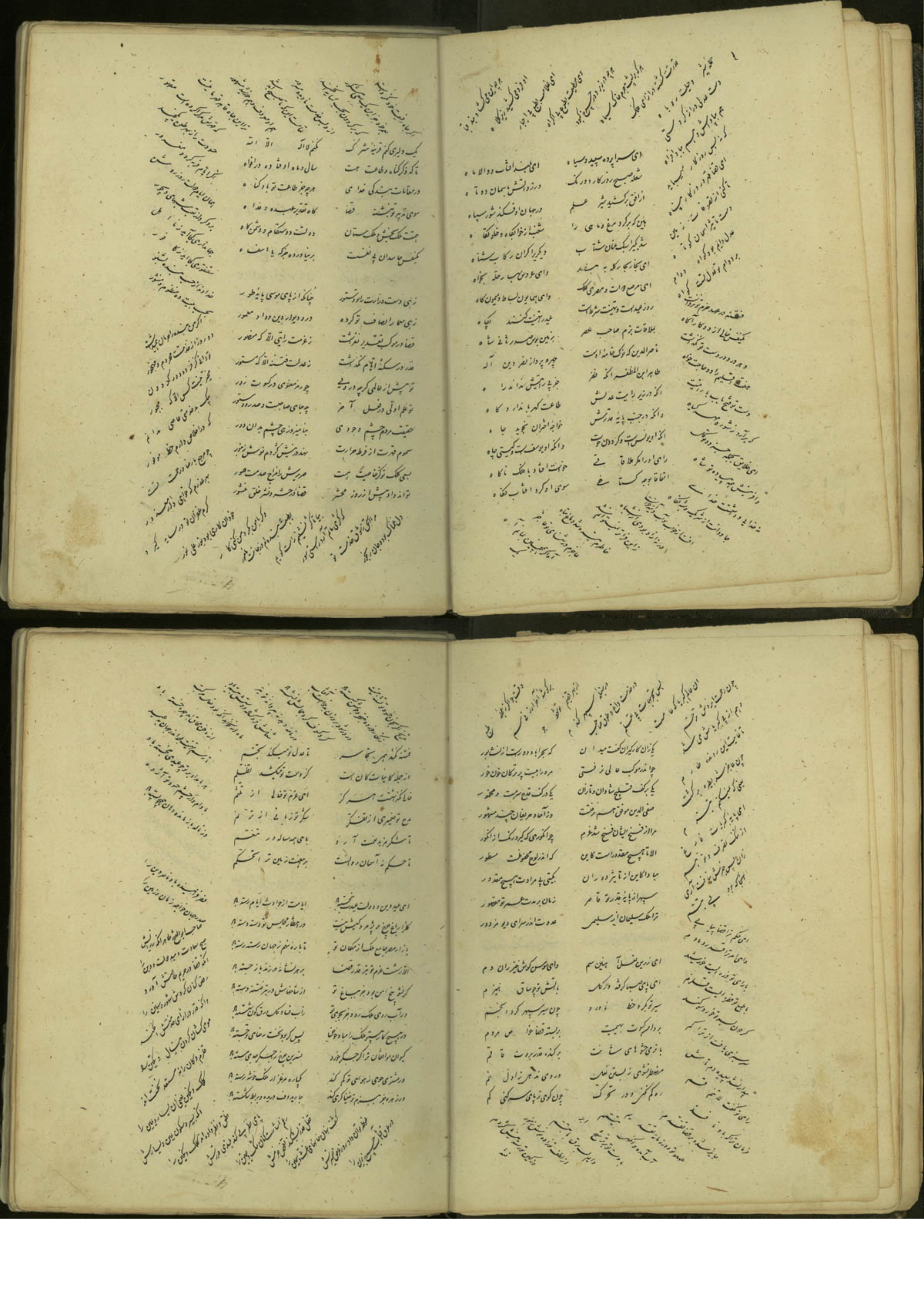












ای سراپرده سپید و سیاه ... ای فلک‌بند آفتاب و والا ماه
شعله صبح روزگار دورنگ ... در زوالش باسمان دوتاه
از افق برکشید بیرق علم ... در جهان اوفکند شور سپاه
بین که برگرد مرغ و ماهی را ... شب از خوابگاه و خلوتگاه
شد بگیرا سبک عنان شتاب ... دیگر را گران رکاب شتاه
ای بکار بجا رکه به هنگام ... وای عروس سپهر حلقه بجاه
ای مرصع وات و مهری کلک ... وای همایون لب طاوس و میمون گاه
روز عیدات و تهنیت شرطات ... عید را تهنیت کنند بگاه
بلاقات بزم صاحب عصر ... بزمین بوس صدر ثانی شاه
ناصرالدین که نوک خامهٔ اوست ... چهره پرداز نصر و دین آله
طاهر ابن المظفر آنکه ظفر ... جز بپایهٔ رایتش نداند راه
آنکه در زیر رایت عدلش ... طاعت کهربا ندارد کاه
وانکه در جنب پایهٔ قدرش ... خواجهٔ اختران نجوید جاه
آنکه او یونس است و گردون حوت ... وانکه او یوسف است و گیتی چاه
رای او را اگر ملاقات ... حوت افتد با فلک ناگاه
اتفاقا بوجه کسب شرف ... سوی او گردد آفتاب نگاه

یک دلیری کنم قرینهٔ شرک ... نکنم لا اله الا الله
تا که ذکر گناه و طاعت هست ... سال و ماه او فتاده در افواه
در مقامات بندگی خدای ... هرچه جز طاعت تو باد گناه
سوی تدبیر تو بشسته قضا ... گاه تقدیر عبده و خداه
هست ملک بخش و ملک ستان ... دولت دوستکام و دشمن کاه
بکفش حاسدان به نفعت ... بر نیاورده جز که یا اسفاه

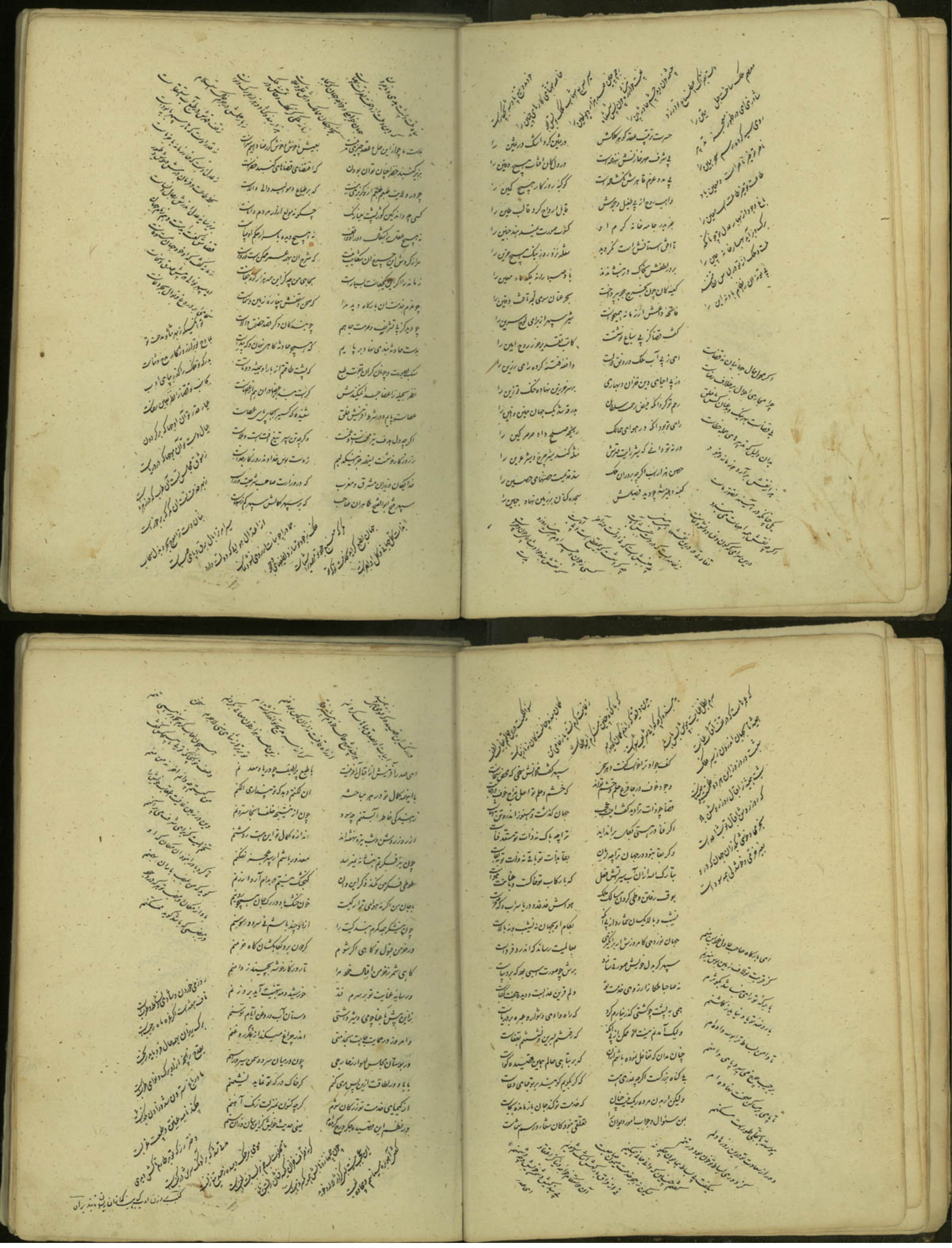
زهی دست وزارت را تو دستور ... چنانکه از پای موسی پایهٔ طور
زهی معمار انصاف تو کرده ... در و دیوار دین و داد معمور
قضا در موکب تقدیر نوشت ... ز غوغت رایتی الا که منصور
قدر در سکهٔ ایام بگذاشت ... ز عدلت فتنه الا که مستور
تو پیش از عالمی گرچه در وی ... چو رمز معنوی در کسوت زور
تو علم اولی در فصل آخر ... چو جای صاحبت و صدر دستور
حقیقت مردم چشم وجودی ... جهانی مردمی چشم بد ان دور
سموم قدرت از فرط حرارت ... نهد در نیش کژدم نوش زنبور
بسی کلک تو کز خاصیت هست ... هر رگش را مزاج صدمت صور
تواند داد پیش از روز محشر ... قضا در حشر و نشر خلق منشور

یاران کارگیران گفت میدان ... که بجز باد و دست از نشابور
چو اندر موکب عالی نرفتی ... مرو را هست پر ترکان خون خور
یا بر کف قلیچ شادان و تازان ... یا در کف قدح سرمست و مخمور
صفی الدین موفق همه رفت ... وز آحاد حریفان چند مشهور
مرا از فسخ ایشان فسخ شد عزم ... چو انگوری که گیرد رنگ از انگور
الا تا هیچ مقدور است کاین ... که اندر لوح محفوظ است مسطور
مبادا کاین از تأثیر دوران ... بگیتی جز مرادت هیچ مقدور
سپهر از پایهٔ قدر تو قاصر ... زمان بر مدت عمر تو مقصور
ترا ملک سلیمان از سلیمی ... عدوت اندر سرای دیو مزدور

ای زرین نعل آهنین سم ... وای توسن گوش خیزران دم
ای پای صبا گرفته در گام ... با آتش تو چو ساق هیزم
سیر تو بگرد خط ناورد ... چون سیر سپهر گرد انجم
بر دار کوه به هیبت ... بر بسته قضا خواص مردم
با نرمی خوی ای ستون ... بر کنده قدر بروت قاقم
مضطر شوی زبستن نعل ... در وی ننهی ز راه دل سم
ره گم نکنی و در شب تو ... چون گوی زپای سر نکنی کم

فتنه کند هر که جای سر ... تا عدل تو بسکند بحشم
از جملهٔ کاینات کان است ... گر دولت تو نکشد نقشم
خاک که نهشت هم که ... ای عزم تو خاک از قسم
مع تو ضمیری از تفکر ... نگذشت تو زبانی از ترنم
تا شکر مزید نعمت آرد ... بادی همه ساله در تنعم
تا حکم ز آسمان روانست ... بر جهت زمین ترا تحکم

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد ... ایامت از حوادث ایام رسته باد
گلزار باغ چرخ و چرخ و گیش ... در خطار مجلس تو دسته باد
بازار مصر جامع ملک از مکان تو ... تا باره نهم زجهان رسته رسته باد
الا زشت عزم تو تیز قدر ... بر هر نشانه در زدنه باز جسته باد
گر نوشیح این بود و جز بباغ تو ... از شاخهاش در بر خسته دسته باد
در آب روی ملک روید جز بجوی تو ... زاب فنا و کاه ورق کون بشسته باد
در هیچ کار سر تو ملک را مباد حاجت ... پس گر بود بخت رضای تو جسته باد
کیوان مواهبان تو اگر جگر خورد ... نشترین چرخ ز جگر جدی بسته باد
ور شتری جوی ز هوای تو کم کند ... یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد
ور زهره جز بسوز تو خنیاگری کند ... جادیه و دف دریده و بر بط شکسته باد



یارب الماس لبش باز که کرد و شیشم / سیستی این گنبد پیروزه که چرخ ...

این همان سکه و صحرات که گفتی بنوم / تربت آن غرف و رستنی این چمن است

خیز و از سعی خان پین و ز تأثیر بهار / تا درین هر دو کون چند رسوم عجب است

روز آن این همه پیروزه زرین زرست / عرصه آن همه پر پشه سیمین سلب است

لمعه در سینه کانون شده برخود پیچان / افقی کا هر پا پیکر مرجان لهب است

دود حلقه شده بر سطح هوا انجم درهم / سطرهاست که مکتوب بنان ادب است

شعله آتش ازین روی که گفتم گویند / در معادیر کتابت قلم منتخب است

هر زمان لرزه بر آب شمر افتد مگرش / در فراغ از اثر ... و مستور تب است

صاحب عادل ابوالفتح که در جنبش فتح / جنبش رایت عالیش قوی تر سبب است

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید / صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسب است

آنکه در شیشه از فضله خوان کرمش / هیچ دل نیست که از آز درآن دل کرب است

آنکه در نه فلک ازرق جاه بجهد / همه از بار رقعه خاطر او مکتسب است

ساحت بارگهش مورد ملک عجمست / عدل فریاد رس و داور دین عرب است

حفظ ملک ملک اندیشه جگر دستی / زان سبب داد ده سلطان ملک قد و جب است

صاحبا نه ملکا هم نه چرا زانکه ترا / مدحت از حرف برونست چه جای لقب است

نام سلطان نه بر آنست که تا خوانندش / بل برای شرف سکه و فر خطب است

گوشه بالش تو چیست کلاه گوشه ملک / و آنکه او هم ز نسب رخت درهم از حسب است

ای کلک تو پشت ملک عالم / وای دور تو عید دور آدم

هرچه آمده زیر آفرینش / زانداره کیسه های تو کم

وقتی که هنوز آسمان طفل / آدم طفیل تو بکرم

در سلسله زمان مؤخر / بر نهد سه جهان مقدم

با رای تو هیچ در مصالح / الحاح کنان که آن بگفتم

با عزم تو دهر در مسالک / اصرار کنان که بین تقدم

صدر تو بپایه تخت جمشید / خنگ تو بپایه رخش رستم

در موکب تو بیخ پروین / مه برسم مرکبانت محکم

در کوکبه تو طره شب / بر نیزه بندگانت پرچم

وز عکس طراز رایت تو / آن رفعت و الفرت مجسم

بر دوش فلک قبای کحلی / در چشم قضا نموده معلم

در دولت تو کارنامه جود / با جاه تو بارنامه جم

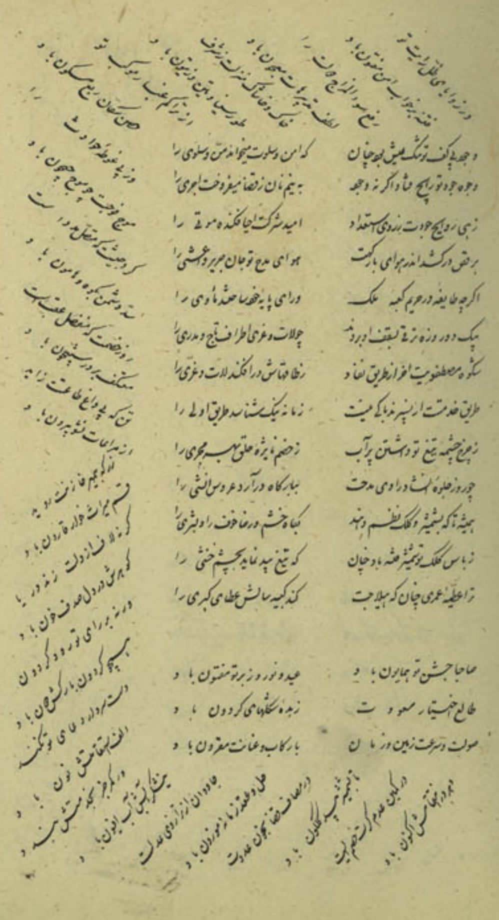
در شیوه فتح باب دست / با نامیه هم عنان رود نم

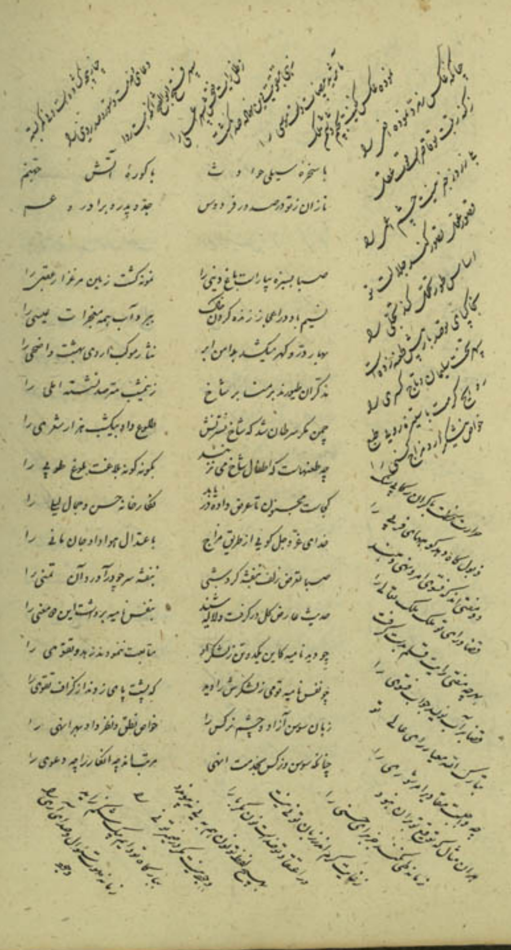
بر آب روان نگاه دارد / حفظ تو نشان نقش خاتم

در گرد جنیبت غاذ ت / هرگز نرسد قضای مبرم

در خشم تو غارهای رحمت / با زخم تو شفقت ای مرهم

سبحان الله که دید هرگز / در چشمه دوزخ آب زمزم



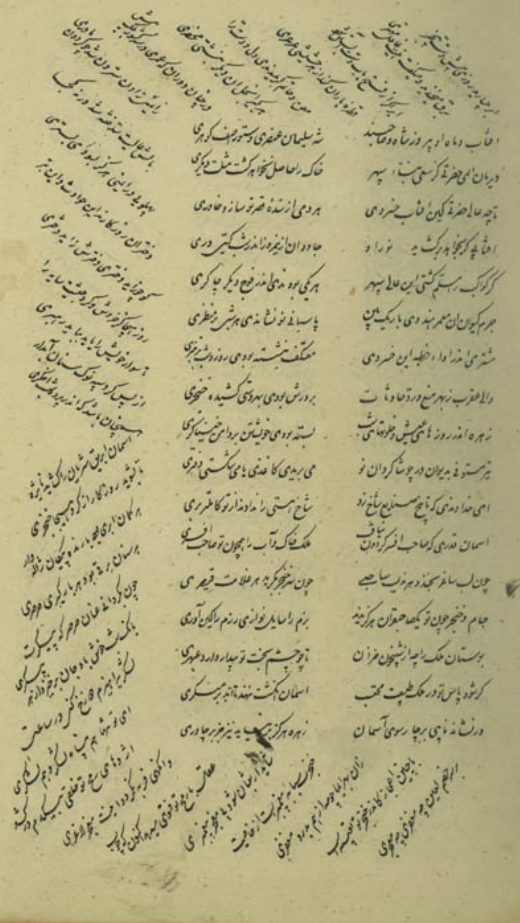


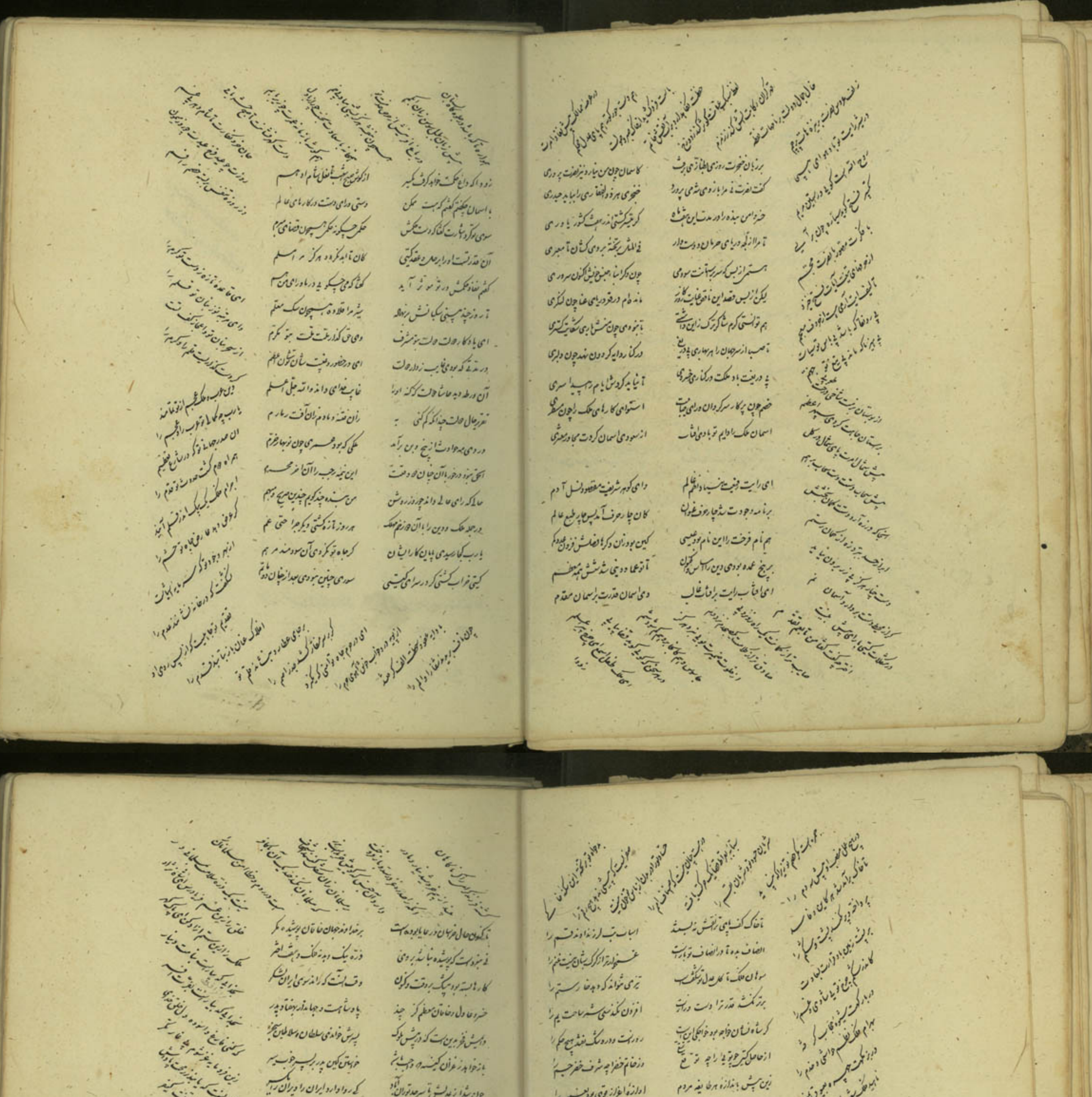
درجهان تاکی وافزون حیث / کی دشمنت درافزون باد
بضمان خزانه دارا بد / غم و حسرت همیشه محزون باد
اجر اعمال صالح بنده / از ادای دیت عز ممنون باد
از قبول تو پیش آب سخنش / خاک در چشم در بکنون باد
در شرف شود بشر یعنی / قصبش پای مزد اکنون باد
صاحبا بنده را اجازت ده / تا بگویم که دشمنت چون باد
میل در چشم و کلک در ناخن / تیز در ریش و کیر در کون باد

صاحب روزگار و صدر زمین / نصرت کردگار ناصر دین
طاهر ابن المظفر آنکه ظفر / هست در کلک و خاتمش تضمین
آنکه با داغ طاعتش تقدیر / ناید از آسمان بروی زمین
و آنکه بی بیم خازنش در خاک / ننهد آفتاب هیچ دفین
قدرش ار بر سپهر تکیه زند / تاب قوسین را دهد تزیین
ور قلم بر جهان کشد قهرش / باز گون را کند [illegible]
رای او چون در انتظام شود / دختر نعش را کند پروین
نهی او چون در اعتراض آید / حد آن را قضا کند ز جبین
لشکر امتداد انعامش / بو از این قطر بر [illegible] این

وقف نسبت زند حسود و لیک / پسر ابلیس نشد چو [illegible]
بچه کی شود ضعیف قوی / بوم کی شود نزار سمین
صاحبا بنده را درین یک سال / در مدیح تو نشئه‌ایست متین
و اندرا ابیات آن معانی بکر / چون خط و لفظ تو خوش و شیرین
هر کرا او را وسیلت جاه / نه چنانا که حالیت چنین
که ز خاک [illegible] بستر / که ز خشت تو نقش بالین
سخنش که و نیست [illegible] / سخنش کرده [illegible] عنین
همه از روزگار باید دید / شاه [illegible] و حزن حزین
شاه مات خانه‌ام که گرد / یک پیاده خانه‌اش فرزین
حکمتم گرکشیده دار کمان / چه کنم گوکشیده دار کمین
اندرین روزگار جانی را / که سیاه تو دارد این تمکین
خود نپرسی که زرد روی عقاب / تا چه میخواهد از من مسکین
فلک [illegible] را کو بی تاب / دولت گنبد را گوید آمین
وقت کوچست و مرد مگر مرا / دل به تیمار خسته راه [illegible]
نیست در مکه زمانه کسی / کاضطراب مرا دهد تسکین
تو کن احسان که هر که جز تو بود / ننهد پای زان سوی تحسین
[illegible] که از زمان زاید / دایت باد بر یسار و یمین

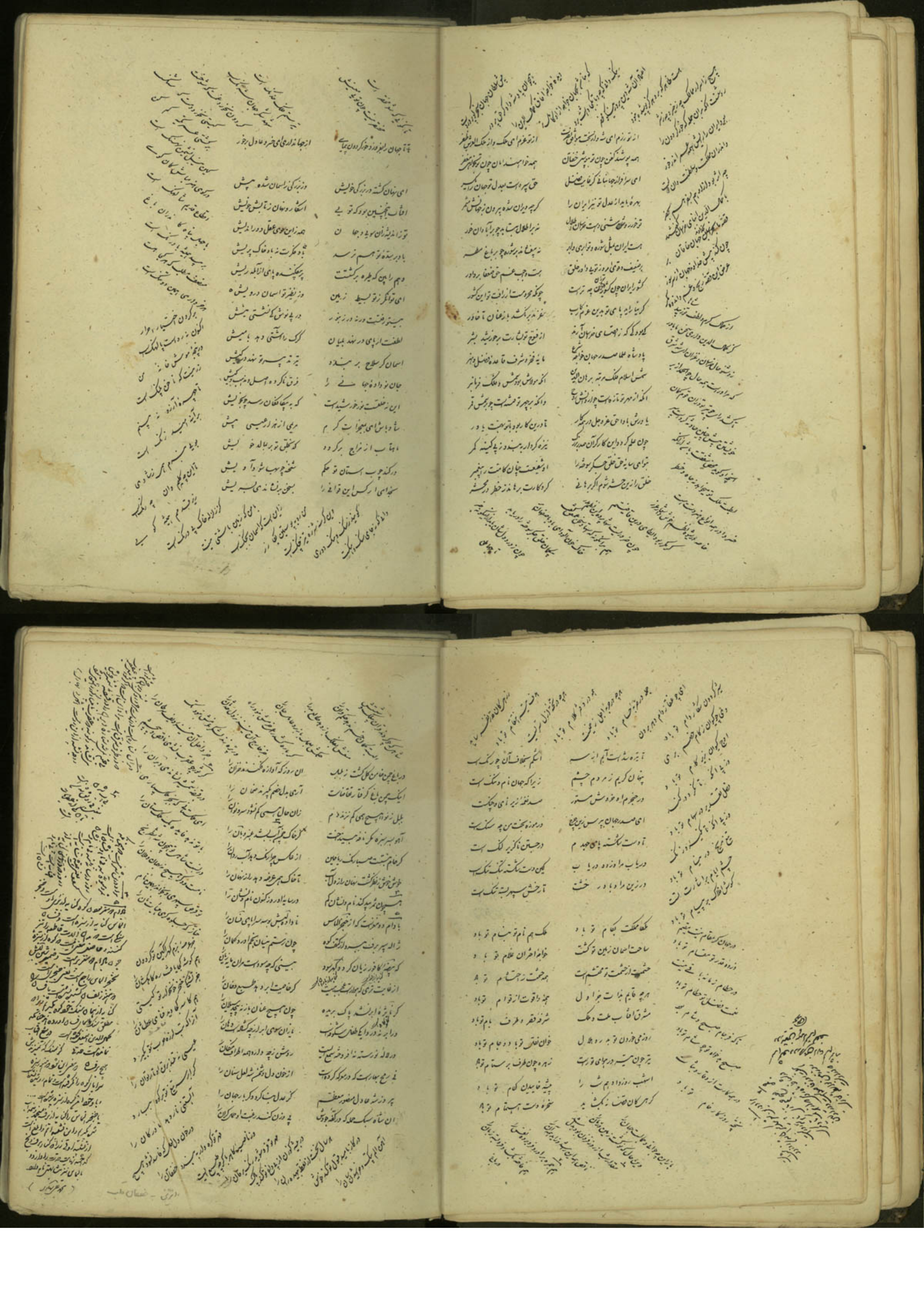
روز هیجا که از خروش کوس و لب / آب گردد مهر گردان در عظام
زهره‌ها در بر بجوشد و ز نهیب / با عرق بیرون تراود از مسام
نوک پیکانها چو پیکان قضا / از اجل ارند خصمان را پیام
کوس همچون رعد و شمشیر چو برق / تیر چون باران و گرد چون غمام
زند گردد در وی چرخ نیلگون / سرخ گردد روی تیغ سبز فام
در بر شیر فلک شیر علم / از پی کین عدو بگشاده کام
هر کسی نصرت همی خواهد ز چرخ / از تو نصرت چرخ میخواهد بوام
اندر که مجلس بود ساقی اجل / رمح ریکان خون شراب و خود جام
رایت با فتح چون همبر شود / کس نداند کین کدامست آن کدام
ای جهان را خرم از حسن حسابش / ملک دین را رای تو پشتی تمام
وی نه آن بیچاره ساده کرده‌ام / کان بدین خدمت پذیرد [illegible]
هستم از تشویر آن یک خارجی / تا ابد با خویشتن در انتقام
با لبی پر برهم بر خورده و بزرگ / باسری در پیش پیش خاص و عام
حق همیداند که از آن دم تا کنون / خون بنا خورده‌ام یکدم بکام
هست خونم زان گنه بر تو حلال / هست عزم زان گنه بر من حرام
آنکه دارم که شوانده نبود / آسمان در عذر جرم من قیام
گر مرا اندر پناه عفو تو / مانده‌ام با این ندامتها مدام





تا خاک کف پای ترا نقش نبسته … اسباب تب لرزه نداوند قلم را
انصاف بده تا در انصاف تو بازست … غسلی دهد از آن رگ پستان چشمه ختم را
سوداي فلک تا کل عدل تو نشکست … ترمی شواند که ده خاک رستم را
برتر نکشد قدر ترا دست ورایت … افزون نکند سعی بشر ساحت یم را
گر شاه نشان خواجه بود خواجگی این است … رونق نبود ورود سکه نقد بهیچ حکم را
از حاصل کیتی چو ترا یا راچه توقع … وز خاتم خضرا چه شرف خضر جم را
زین پیش باندازه هر طایفه مردم … اوازه اعزاز وقتی بود علم را
امروز در ایام تو آن حیث ندارد … بیچاره قلم چون تو شدی شیفته قلم را
دودی که از مطبخ جود تو برآرد … آماده ترا زابر جود نزادن نم را
آنجا که در آید نوا طبل بزمت … جز خنده زیارت نکند باغ ارم را
روزی که روان برا اثر آتش شمشیر … چون باد خورد شیر علم شیر اجم را
در معرکه خاک آرد و در جلوه تشنیع … گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را
یک ناله که کلک تو کند در ره و ملک … انجا که عدد عشوه دهد بخت دژم را
با مایه ترا انکه در روزه همه روز … از پشت کمان ناله دهد پشت بجم را
در همت تو کس نرسد زانکه محال است … پیمودن آن پایه معاشی سهم را
خصم از کمال تو تشنه کند به … آمیی چکد از وی پای دست علم را
بخت نه سعیست که پامال کند اقبال … کز تنگ کشد دشمن جاه تو درم را

تا کنون حال خراسان و رعایا بوده است … بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نه نبودست که پوشیده بماند بر وی … ذره نیک و بد نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بیشک بر وقت و کنون … وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل و خاقان معظم کز جد … پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
وانیس فخر بر این است که در پیش ملوک … پسرش خواندی سلطان و سلاطین سنجر
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد … خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
چون شد از عدلش تا سرحد توران آباد … که روا دارد ایران را ویران یکسر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل … وای منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف … چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
این دل افگار جگرسوختگان میگویند … کای دل و دولت و دین را ز تو شادی و ظفر
خبرت هست که زین زیر و زبر شوم غزان … نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر
خبرت هست کز ایشان هر چه در و خیری بود … در همه ایران امروز نمانده است اثر
بر بزرگان زمانه شده خردان سالار … بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر در دونان احرار حزین و حیران … در کف رندان ابرار اسیر و مضطر
شاد الا بدر مرگ نبینی مردم … بکر جز در شکم مام نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستوران شان را … پایگاهی است که نه سقفش پیدا نه در
خطبه نکنند بهر خطه بنام غز از انکه … در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر



انصاف تو معرفیست که در رشته او دید — نظم از جهت مجتبی وله دکان سلک
عدل تو چنان کرد که از گرگ ایمن تر — در حفظ رمه یاره دگر میش ستان را
جاه تو جهانیست که سکان سوادش — در اصل لغت نام نهند کران سلک
بر تخته جاه تو گذر از روی که در ماند — چون مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را
روزی که چو آتش همه در آهن و پولاد — بر باد نشینند هزبران جولان را
از فتنه درین سوی فلک جای نشیند — پیکار پرستان نه امل را نه امان را
وز زلزله حمله چنان خاک بجنبد — کز هم نشناسند مکون را و ستان را
وز عکس سنان و لب لعل طراده — میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
سر جنت کند انفس قربان و جوان دیم — پر باز کند کرکس ترکش طیران را
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم — که نعره لب در شکند پای فغان را
در پیچ رکاب کند پارکس آرام — آن لحظه که دست حرکت داد عنان را
چشم زره اندر دل کرد آن نگارد — بیم لحظه و بیدن شیران فرمان را
هر لحظه شود رمح تو در دست تو یک مور — از بسکه بجنبد چه شجاع و چه جبان را
بر سمت غباری که ز جولان تو خیزد — چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را
شمشیر تو خوانه نهد از مهر دو دوام — کز کاسه سر کاسه بود سفره خوان را
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهانت — یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را
تو در کنف حفظ خدای و جهانی — طعمه سگان حوصله جون و هوان را

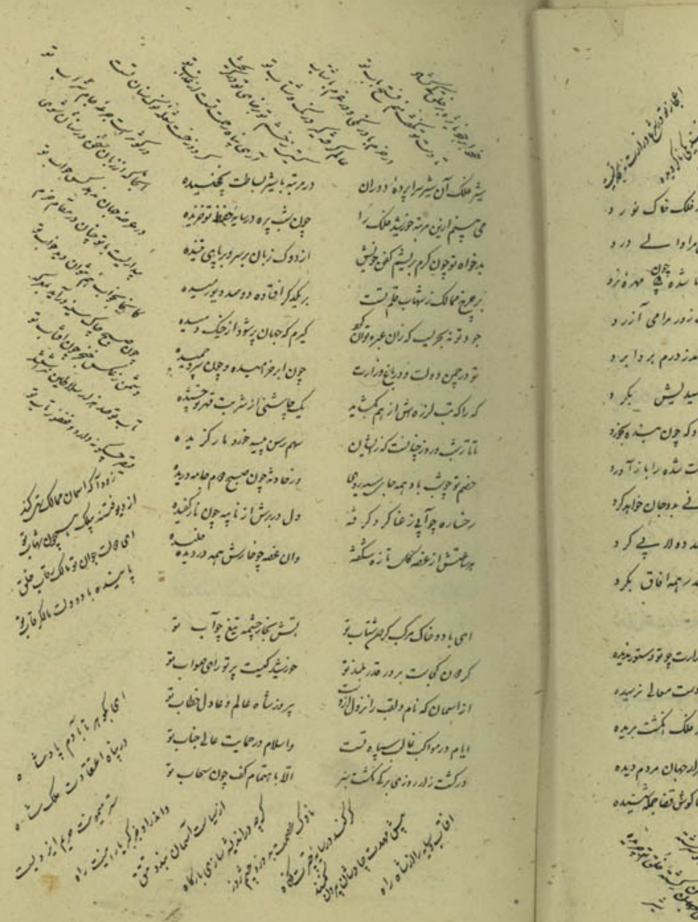
الطریده ـ حریر گلگون و دراز که پیرایه خود و زره سازند و طراده نیز همانست ۲۰/ ...

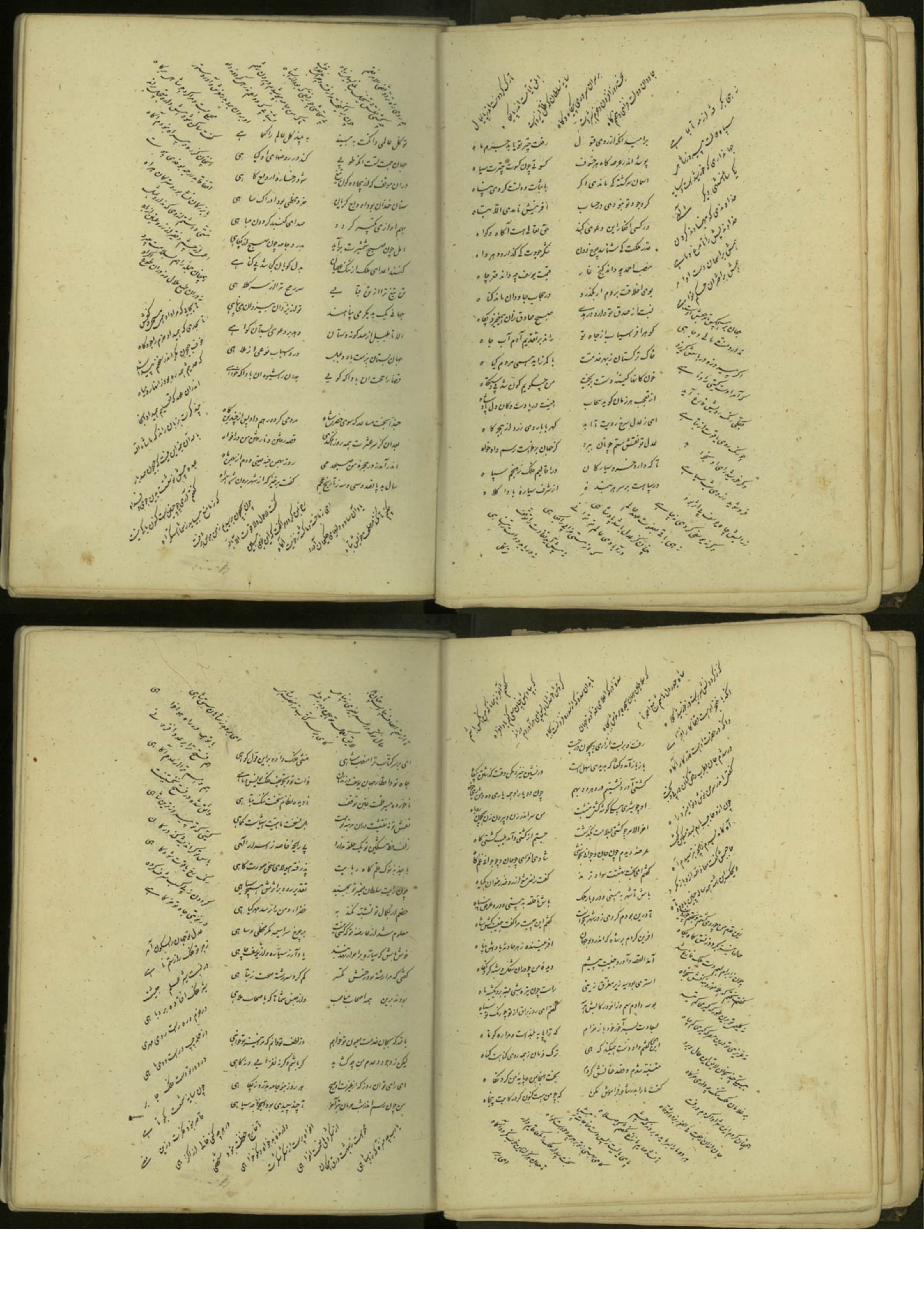
خسروا بخت همنشین تو باد — مشتری در قران قرین تو باد
خواجه اختران غلام تو گشت — عرصه آسمان زمین تو باد
خاتم و خنجر قضا و قدر — در یسار تو و یمین تو باد
آسمان و محیط و خورشید — تخت تو تیغ تو و نگین تو باد
چون قضا دیگ حادثات پزد — ناظرش خرم و پیش بین تو باد
چون قدر نقش کاینات کشد — دفترش صفحه جبین تو باد
در بر این رویت ایزد — برترین حجتی جبین تو باد
سنگ‌ها کان کلیم حل نکند — سخره دست و آستین تو باد
معجزی کان مسیح پی نبرد — راه تحصیل آن رهین تو باد
در وقایع گره‌گشای امور — رای رایت‌کش رزین تو باد
در حوادث گریزگاه جهان — حصن اندیشه حصین تو باد
رونق ملک و استقامت دین — دایم از قوت متین تو باد
ابر باران فتح و سیل ظفر — از کمان تو و کمین تو باد
سبز خنگ سپهر چو بسته — نوبتی دار زیر زین تو باد
زیور گوش امر و کردن نهی — لفظ چون گوهر ثمین تو باد
سعد و نحس مدبران فلک — هر دو موقوف مهر و کین تو باد
چرخ را در مصاف کون و فساد — جمله بر وفق آن و این تو باد

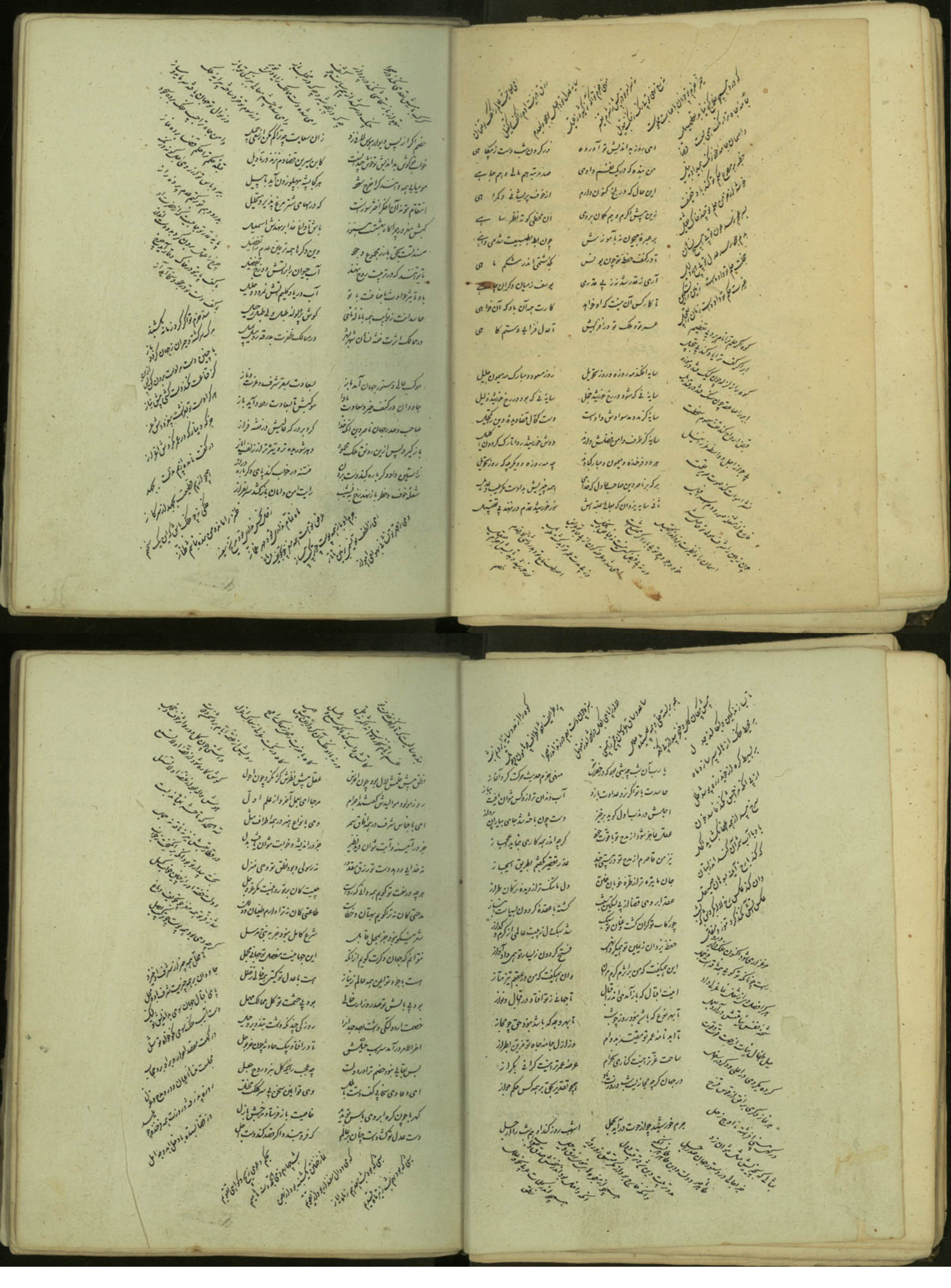
ای بجایی که گشته خاک درت — دامن اندر فلک خاک نورد
مدتی بود که میکرد خراب — کشور شخص مرا دوا سے درد
بن محنت زده در ششدر عجز — پی برون ناشده چون مهره نرد
تا یکی روز که در بر دو جهان — تن بی زور مرا می آزرد
وارد حضرت عالی پرسید — چون در آمد ز درم بر دابرد
نا بسگالیده از آن کو کرمت — که تو هم نرسیدیش بکرد
بنده را پرسش جان پرور تو — شربتی داد که چون بنده بخورد
جان نو داد تنش را حالی — وان بغارت شده را باز آورد
پس از این در کنف خدمت تو — زنده کانی دو جهان خواهد کرد
تا که بر گرد زمین می گردد — کره گنبد دوار پی گرد
در جهانداری و ملکت بخشی — چون سکندر همه آفاق بگرد

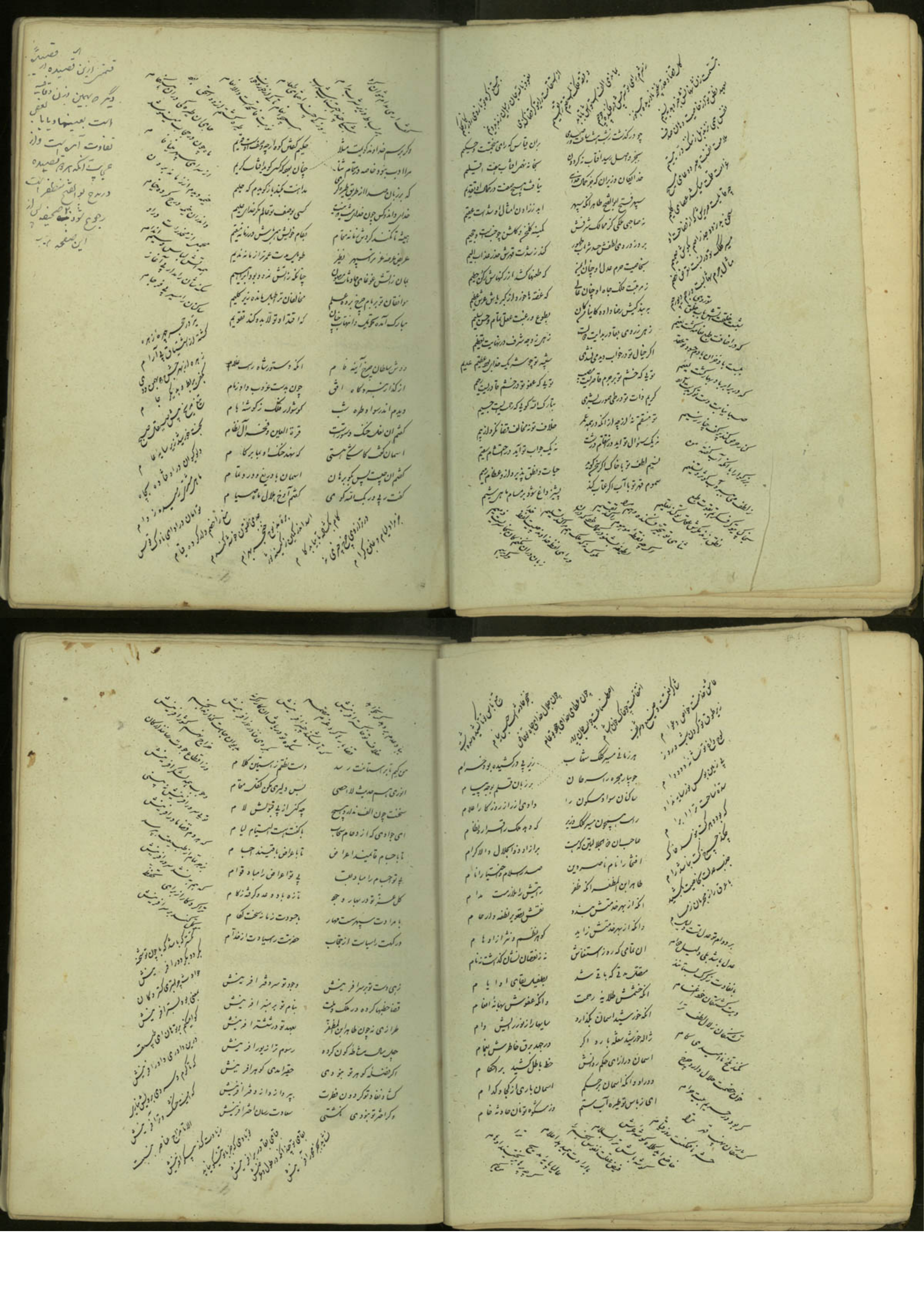
ای رایت حالت ز تو بر چرخ رسیده — وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده
بر پایگه تو پای تو هم نسپرده — بر دامن تو دست معالی نرسیده
با قدر تو اوج زحل از پای افتاده — با کلک تو تیر فلک انگشت بریده
ای مردم آسیب شده پایمال تو — در دیده احرار جهان مردم دیده
در نظم جهان هر چه سر قلمت — اندر وی رضا کوش قضا جمله کشیده

رقیب بمعنی رقیب و مربی و تربیت کننده کودکان است









قسمتی ازین قصیده از قصیدهٔ دیگر به همین وزن و قافیه است بعینها و یا با بعض تفاوت آمده است و از عجایب آنکه هر دو قصیده در مدح ابوالفتح مظفر است رجوع شود به صحیفهٔ ۲۰ پس از این صفحه



تا که معقد ورحل وعقد قضا ... درحجاب زمانه مستور است
دست فرسود حل وعقد تو باد ... هرچه در سلک دهر معقود است
روزگارت چنانکه سؤان کش ... که درو هیچ روز محذور است
همه زان سان که بوالفرج گوید ... روزگاری عصیر انگور است

ای ز رای تو ملک ودین معمور ... شب این روز و ماتم آن سور
حاصل حرز نامه امرت ... حاور و وار وصبا و دبور
دولت تو چو ذکر تو باقی ... رایت تو چو نام تو منصور
کلک تو شرع ملک رفیقی ... دست تو گنج رزق را گنجور
کرم از فیض دست آورده ... در جهان رسم رزق نامقدور
ستد عزم ترا متانت قاف ... نور رای ترا تجلی طور
تا کر حفظ سایه عدلت ... ساکن و سایه وحوش وطیور
حرم حرمت تو شایه بود ... گر مهری بود ز سایه نور
هر کجا صولتت فشرده قدم ... زور بازوی آسمان شده زور
داده از روزگار دشمن مات ... روز و شب را جهان ز ماتم و سور
فتنه را از کلاه گوشه جاه ... کرده در دامن فنا مستور
بار وای تو روز نامعروف ... با وقوف تو راز نامستور

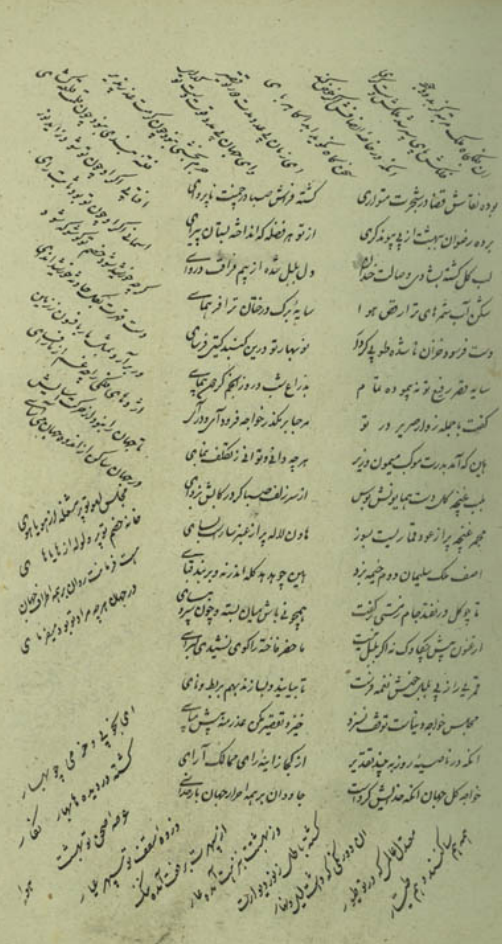
طبع عوزه است اگر رنگ خوش ... مبتدی بکرده از انگور
نفس تو معتدل مزاجی نیست ... گر تف کینه باشود مخمور
رو که کامل ترا از تو مرد نزاد ... مادر ملک بر سریر سرور
لاف مردی زند حسود ولیک ... نام زنگی لیسی بود کافور
معتدل جاه بادی از پی آنکه ... بجا اعتدال شد مذکور
ای نفاذ تراخواص دوام ... وی عطای ترا لزوم وفور
وانکه من بنده بوده ام نه بکام ... مدتی دیر از این سعادت دور
ونیکه در کنج کلبه ام امروز ... بر فراق تو همچو سنگ صبور
آنداند که اختیار منست ... هیچ مختار نیست نامجبور
سجده ایکه از مشیت اوست ... رنج رنجور و شادی مسرور
که مرا از همه جهان جا نیست ... وان ز حرمان خدمتت رنجور
از چنان مجلس ای نفیر از بخت ... تا چرا دور دام همیشه نفور
ای دریغا اگر بضاعت من ... عیب وعلت نداردی وقصور
تا از آنجا که فرط اخلاص است ... خط قربت بیابمی موفور
تا ز عمر اندر که مایه وبه ... کمی برثنای تو مقصور
گرچه زینجا که صدق عشق رهیست ... نیستم نزد خویشتن معذور
چکنم درصد و در اهل زمان ... ای بساط تو برده آب صدور

نظامی کن بنا چنانکه کنند | تا بدان ترتیب شوم منظور
از شهور و سنین دور تو باد | طول ایام و امتداد دهور
روز اقبال تو چو روز سپهر | جاودان فارغ از حجاب ظهور
شب خصم تو تا بصبح ابد | چون شب نیم گشتگان دیجور
سخت حجت و قضا ملزم | علت آمر و جهان مامور

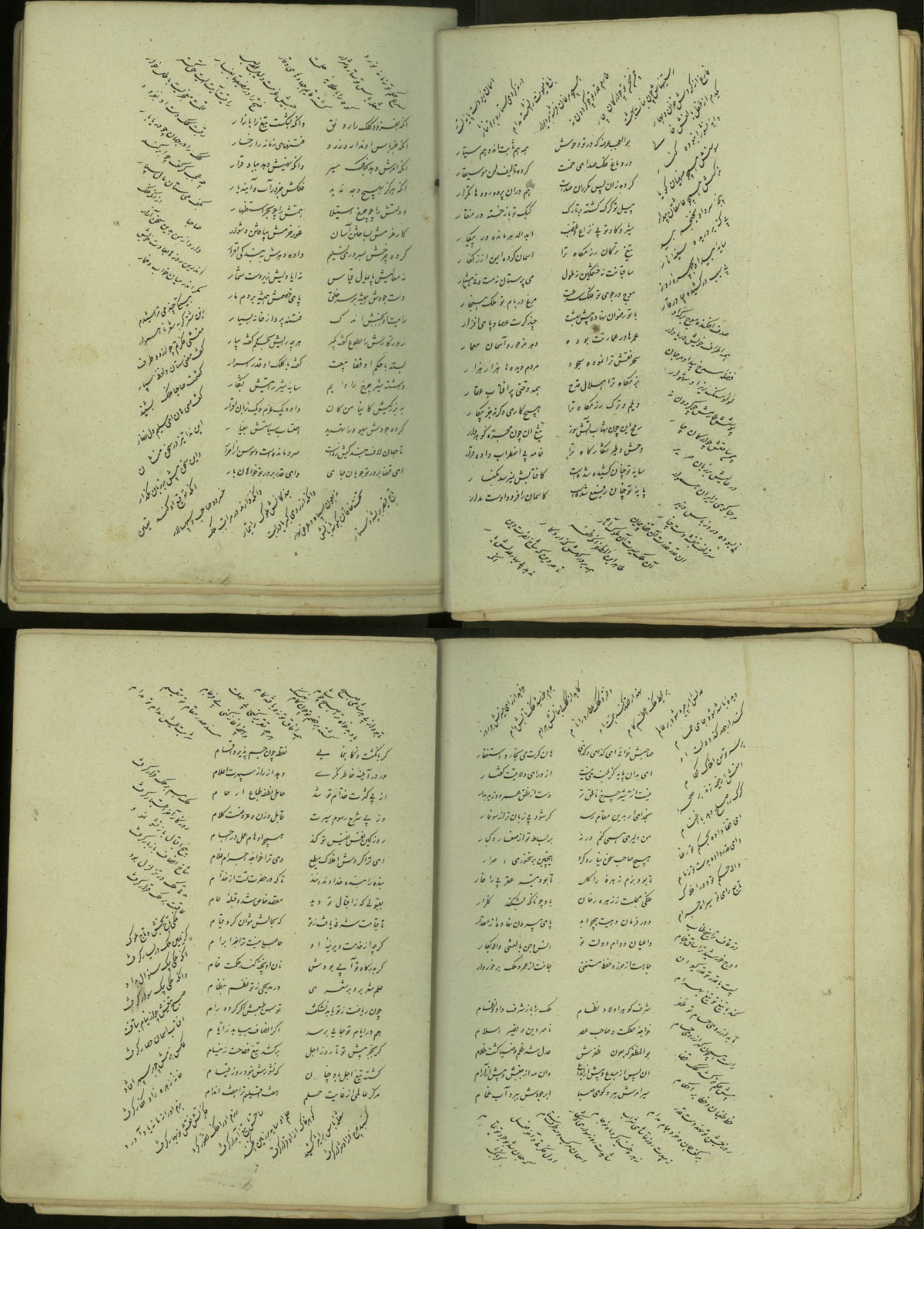
ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست | خاپ مشو نه نوبت بازی و برزنست
ایام غز و خرگه کرمست و زین بب | خرگاه آسمان همه در خز او کنست
خالی مدار خرمن آتش ز عود و عهد | تا در چمن ز بیضه کافور خرمنست
ان عهد نیست این که ز الوان بی چنگ | گویا که کارگاه حریر ملونست
سلطان دین ملک کرم مر جهان کمند | بینی که جوهر هوا چون جهان گشت
در خیمه گر نه عزم خروجست باغ را | چون آبگیر با همه پر تیغ و جوشن است
نفس بنات ار بغرب خانه بار بند | عیبش مکن که مادر بستان سترونست
با وصبا که محمل بنات نبات بود | مردم کیاه شد که نه مردست و نه زنست
از جوش نشو دیگ نما تا فرو نشست | از دود تیره بر سر کرسی نشیمنست
در باغ برکه رقص تموج همیکند | بیچاره برکه را چه دل رقص کردنست
کز دست دی چو دشمن دستور دیدست | کز پای تا بسر همه در بند آهنست

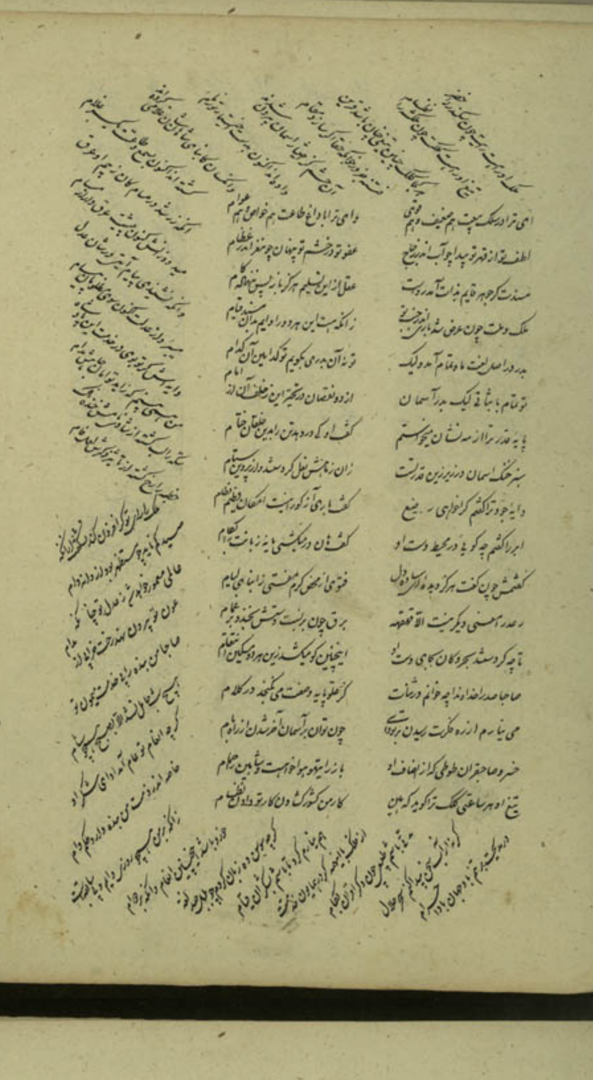
از حشو دهر پر نشود جوف همتت | سیمرغ همت تو نه محتاج ارزنست
ان ابر دست تست که خاشاک سیل او | تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست
برداشت رسم موکب باران و کوس رعد | واین مختصر نمونه کنون اشک و شیونست
منت بر تو سکه گیتی ز کبریا | در جیب کبریا تو خواهی چه مسکنست
واین طرفه تر که هست بر اعدات تیغ تیز | پس چاه راه بخت اگر چاه بیژنست
خود در جهان که با تو دو سر شد چو ریسمان | کاکنون همه جهان نه بر چشم سوزنست
طرف عدوت پر نشود زانکه تخته او | کاو لیت نیک پیر و لیکن لکد زنست
دشمن گریزگاه خفاران بدست کرد | کانجا ندیده بود که با جانش دشمنست
صدر از ابقوت جاه تو خالیست | کانه را ز رای فکرت او برق کودنست
وانجا که در معانی مدحت کفایتست | گویی جهاز خانه دریا و معدنست
گوینده مردمان که بدش هست و نیک هست | آری نه سنگ و چوب همه لعل و چندنست
در بوستان فکرت من گر چه جابر است | با سرو یا سمن مثلا سرو و سوسنست
در حیز زمانه شتر گربهایست | گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فنست
با اینهمه چو منکری از شیوهای شعر | اکنون باتفاق بدین شیوه متقنست
باری مرست شعر فزاینهمه که | گر نا مرتبت و گر نامدونست
کس دانم از انکار بر گردن کشان نظم | گو را امیر خان دو دیوان مکرمست
تا جلوه گاه عارض رورست زلف | این تیره گاه که لازم این تیره گلشنست

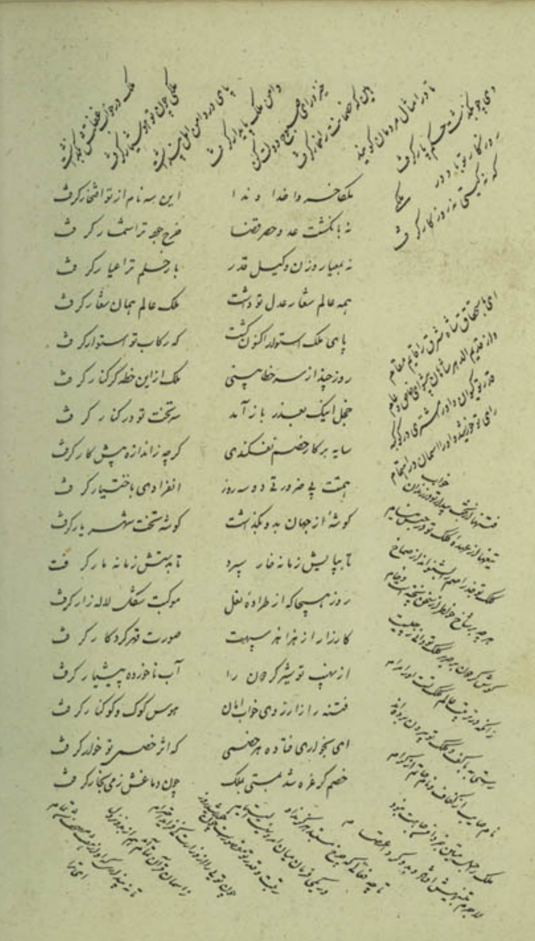
کار بند دستور دست و | امر و نهی ترا قضا و قدر
چون بخواند خلاف چرخ بها | چون برانی قبول بخت هدر
پاسبان سرای ملک تواند | نه فلک چار طبع و هفت اختر
نوبت ملک پنج کن که شدست | دشمن تو چو مهره در ششدر
چون تو کردد بقدر خدمت اگر | شبه لولو شود عرض جوهر
ای زبین حلم و آفتاب لقا | ای فلک همت و ملک مخبر
ای بزرگی که از بزرگی جاه | هر که بر خدمت تو یافت خطر
کرد بیرون ز دست محتاجی | بر در دولت بکیوان سر
بگذشت از فلک بر قیمت آنکه | گر در روزی بزرگ تو کذر
بنده نیز ار بحکم امیدی | خدمتی گفت از او عجب مشمر
عاجزی بود کرد با تو پناه | از بد روزگار بدگوهر
مهلی بود دامن تو گرفت | از جفای سپهر دون پرور
طمعش بود کز خزانه جود | پیه نیازش کنی بجامه و زر
گردد از دست بخشش تو غنی | یابد از فر دولت تو خطر
بر هر از نخوت انجم | بجهد از خساست کشور
مدتی شد که تا بران امید | چشم دارد براه و گوش بدر
هست هنگام آنکه بازکند | بر سرا و همای جهد تو پر

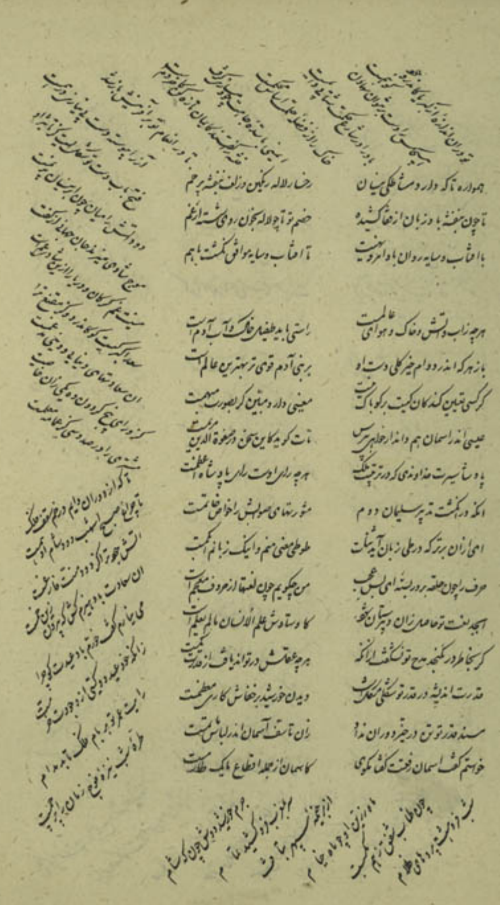


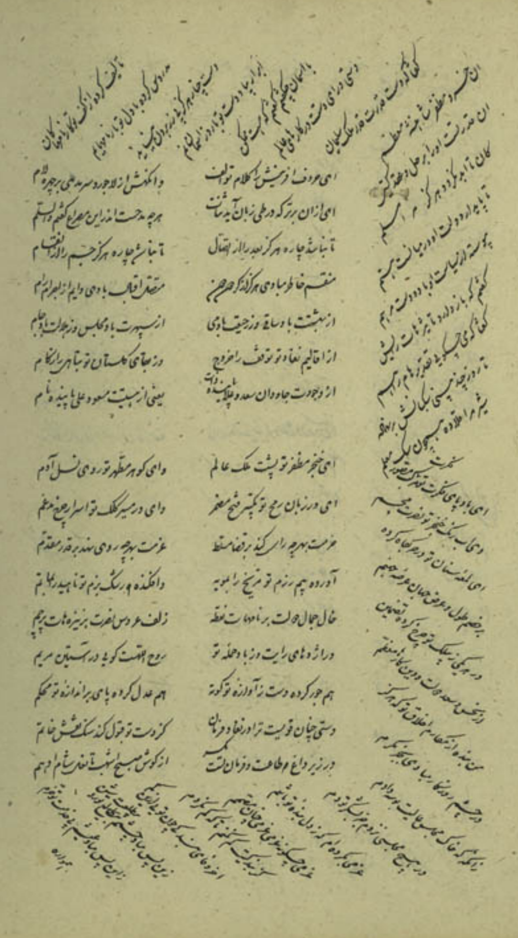
بوده نقاش قضا در شجرت متواری | گشته فراش صبا در چمنت بادروی
پرده رضوان بهشت از پی پیوندگری | از تو هر فضله که انداخته بستان بری
لب گل کشته بشادی وصالت خندان | دل بلبل شده از بیم فراق دروای
سکن آب شمرای ترا رقص هوا | سایه برگ درختان ترا فر همای
دست فرسوده خزان ناشده ظل پدر کار | نو بهار تو درین گنبد گیتی فرسای
سایه قصر رفیع تو نه بیهوده مقام | هر راع شب در روز انجم گهر همای
گفت با جمله زوار صریر در تو | مرحبا بر کند رخواجه فرود آی و در آ
باین که آمد بدرت موکب میمون وزیر | هر چه دانی و توانی ز تکلف بنمای
لب غنچه گل دست همایونش بوس | از سر زلف صبا گرد ره کاوش بزدای
مجمر غنچه پر از عود قمار بت بسوز | هاون لاله پر از عنبر سارا بسای
آصف ملک سلیمان دوم خیمه بزد | این چو بهر کله اندرنه و بر بند قبای
تا چو گل در نفتد جام زرستی گفت | همچو نی باش میان بسته و چون سرو بپای
ارغنون پیش چکاوک نه اگر بلبل مست | ماهر فاخته را گو می نشید مسرای
قمریا زپی بلبل خوش نغمه درست | تا بیاید و باز نهم برابط و نای
مجلس خواجه و بیانات توقف نسزد | خیز و تقصیر مکن عذر منه پیش میای
انکه در ناصیه روز بهر چند تقدیر | از کجا زانکه رای ممالک آرای
خواجه کل جهان انکه خداش کردست | جاودان بر همه احرار جهان بار خدای





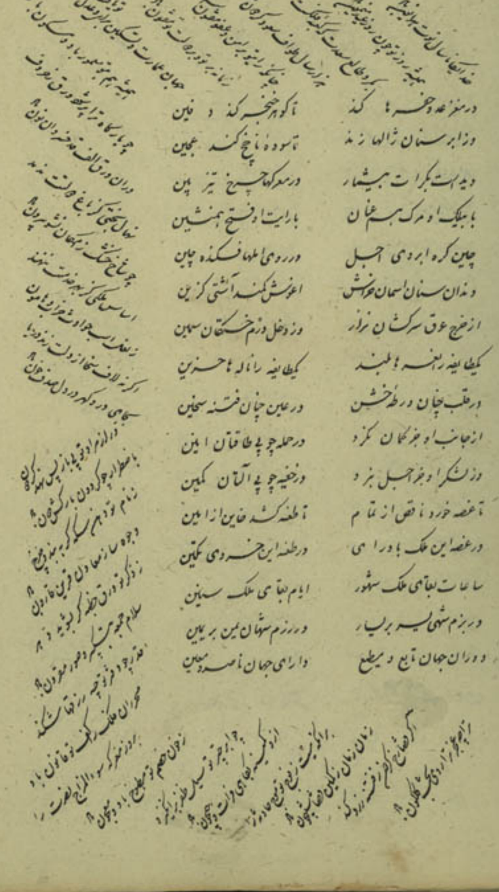






گنبد چرخ پرده گلکاس — از پس لعبتان سیم اندام
بتعجب همی نظر کردیم — من و معشوق من ز گوشهٔ بام
گاه در دور جنبش افلاک — گاه در سیر و تابش اجرام
کعبه مهرهای سیمابیست — بر سر حقهای مینا فام
این ز تاثیر آن نموده اثر — وان بتدبیر آن سپرده زمام
محدث صد هزار آرامش — لیکن اندر نهان به آرام
نه یکی را بدایت و آغاز — نه یکی را نهایت و انجام
بر در پیش چهرهٔ زهره — از خجالت همی شکست اقلام
زهره در بزم خسرو از پی لهو — بکفی بربط و بدیگر جام
تیغ مریخ در دم عقرب — تخت خورشید بر سر ضرغام
دلو کیوان درا و فتاده بچاه — ماهی مشتری رسیده ز دام
تو امان گشته در برابر قوس — پیر یکدگر بدفع حسام
جدی مفتون خوشه گشته مدام — بره بنموده خنجر بهرام
اسد اندر بجر از پی ثور — کام بگشاده تا چه بر کام
مایل یکدگر ز لیس بدو یک — کفه‌های ترازوی اقسام
که بجوی مجره در سرطان — خارج از دیگران همی زد گام
که بکلک شهاب دست اثیر — بفلک بر همی کشید ارقام

گر بگویند کفایت تو کند — بر سر توسن زمانه لگام
ور بخواهی سیاست تو کند — دیده خفاشی استبان حمام
در رضای تو لازمست صواب — گو بیابست صوت و حرف و کلام
در خلاف تو مضمرست اجل — گو بیابست او چو جرم حسام
رو و از سهم در بطالم تو — راز خصم تو با عرق زمسام
گیر و از امن در حوالی تو — مرغ و ماهی چو در حرم آرام
نکند با عمارت عدلت — ان خرابه که پیش کرد مدام
بر دوام تو عدل تست دلیل — عدل باشد دلیل دوام
نور رایت بجرم گردون را — از حوادث همی دهد اعلام
فیض عقلت نفوس انجم را — بر سعادت همی کند الهام
از پی خدمت تو بشد و طبع — نقش تصویر نطفه در ارحام
وز پی مدحت تو زاید عقل — گوهر نظم و نثر در اوهام
هست ممکن ورای همت تو — که کند هیچ افرید مقام
خود برا زوی وجود ممکن نیست — پس مقامی نه در وجود کدام
تشنگان شراب لطف ترا — یاس تلخی همی رود اندر کام
کشتگان سنان قهر ترا — حشر ناممکن است روز قیام
ای ز طبع تو طبعها خرم — وای ز عیش تو عیشها بدوام

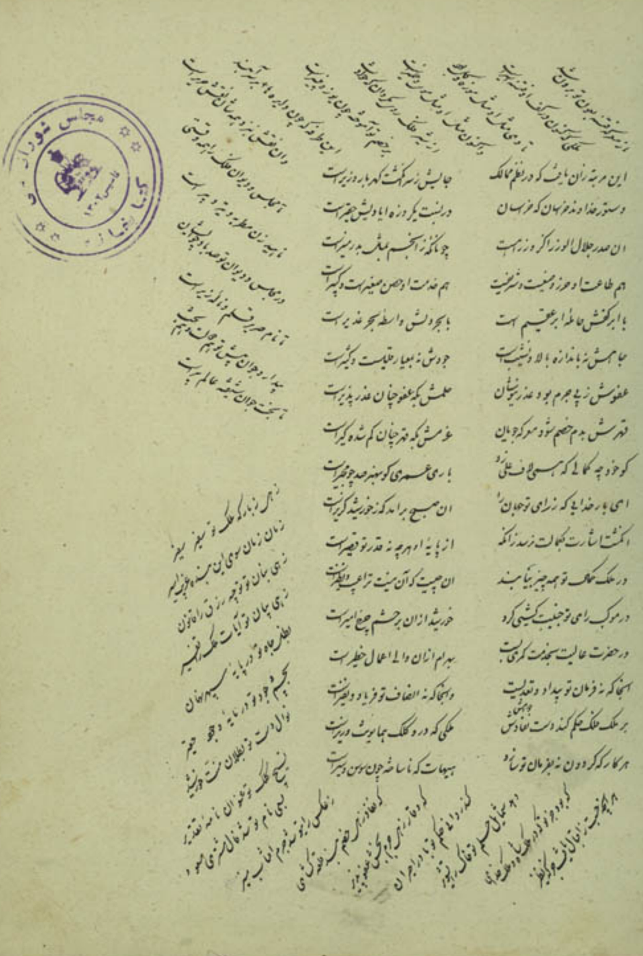


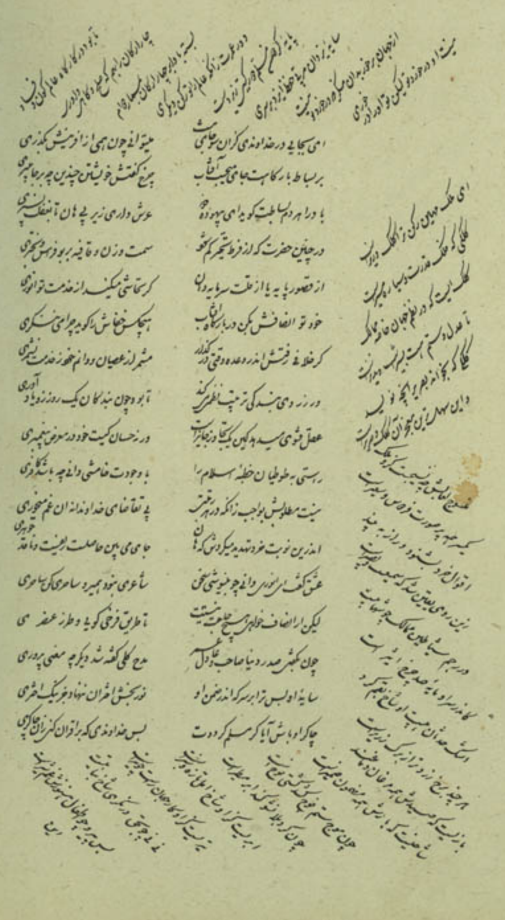
از بیم سپاهش سپاه خصم — چون مور نهان گشته در زمین
پای ملخی پیش نه بلقدر — در همت او ملک آن و این
بر تخت چو عرش استوای او — از عرش رسولان آفرین
چون صبح مرد شراب جرف — پر در رش انصاف آب و طین
در سایهٔ پر همای چترش — طی کرده اقالیم ملک و دین
پر عهده عهد پیامبری — آیات کمالش همه مبین
پر سابقهٔ وحی جبرئیل — اسرار وجودش همه یقین
پیوا سطه هدهدش خبر — از جنبش روم و تتار و چین
وقتش نشود فوت از نه روز — در حال کند از قفا جبین
چون دیو بزد و وری افکند — ازانکه خلافش کند لعین
بر چرخ کشد پایه چون شهاب — ازانکه وفاقش بود قرین
چون رای زند در امور ملک — بحر سخنش را گهر ثمین
چون صف کشد اندر مصاف خصم — شیر علمش را صفت عرین
هم بر کف دایگان رضیع — هم در شکم مادران جنین
از هیبت او مهر بر زبان — وز طاعت او داغ بر سرین
در جنبش جیشش ششه مدح — چون موم در اجزای انگبین
در دو دل خصمش نهان زوال — چون پاس در نام پاسبان

اگر قدر شب و کثرت بروز و بربرد — ترا چه باک ترا روز و شب چو لیلی شد
همیشه تا بجهان در یکی و افزونست — حسود ملک تو کم باد و ملک افزون باد
ز کردگار بهر طاعتی که قصد کنی — هزار اجرت و آن اجر غیر ممنون باد
ز روزگار بهر نعمتی که روآری — هزار خدمت و هر خدمتی دگرگون باد
خدایگانا از غایت علاء علو — همی ندانم گفتن که دولت چون باد
دعای بنده ز بهر تو مستجاب بود — که در دعا نش سخن هیچ در مکنون باد
بران دلیل که هردم سپهر میگوید — همین زمان و همین ساعت و هم اکنون باد

افتخار زمان و فخر زمین — بوالمفاخر امیر فخر الدین
انکه در دست او سخا مضمر — وانکه در کلک او هنر تضمین
آسمانست و اقبالش راهی — آفتابست و آسمانش زمین
آن بلند اختری که پیش درش — خاک بوسند اختران بجبین
کف عطاش بکرد ها جست — کرده چرخش بگفته تحسین
آن دبیریست کز قلم بنوع — دفتر تیر چرخ راز این
وان جوادیست کز سخا گشت — تراز وی عرص بر شاهین
در زوایای دولت از هوش — حصنها ساخت روزگار حصین
در موالید عالم از جودش — مایها کرد آفتاب عجین

چو تو کرد ندها سد انت اگر — بیش رایت شود چو بیش عو بن
سجده که شود ضعیف قوی — بورم کی شود نزار سمین
یارب ان نقش بند مصری چیست — که بود با انامل تو قرین
هست پیدار و پیقرار از دست — فتنه را خواب و ملک را تسکین
هست گویان و در حریش عقل — گنجها دار و از علوم دفاین
نه سحابست و لفکند هر روز — پیرش از ملک چرخ دیو لعین
نیست غواص و برکشد هر دم — نوکش از بحر عجب در ثمین
ای ترا طرف چرخ طرف ستام — وی ترا مهر چرخ مهر نگین
دشت اندیشه را واز پی مدح — در مدیح تو شعرهای متین
واندر ابیات او معانی بکر — چو خط و لفظ تو خوش و شیرین
چون خیال دیده در کار خسیس — که مراو را عویست چنین
از حسد در دلش کشید کمان — وز جفا برنشش کشد و کمین
تا تن از حادثات گشت ضعیف — تا دل از نا بات ماند حزین
وان جهان سیر چون رخ شطرنج — بدلش زو بجنبش فرزین
اخوان روزگار جانفزا — که بجاه تو دارد این تمکین
خود بپرسی یکی ز روی عتاب — کو چه میخواهد از من مسکین
تا چو زین بسترم خلاص دهی — آستان تو باشدم بالین





بر آستانهٔ قدرت قضا نیارد گفت … که جنبد باد کمان و نشست کرد صفیر
سموم حادثه از حضرت ار بگرداند … بیاز چرخ که در جنب قدرتت صغیر
با مقام تو لنگ گشت اگر قضا و قدر … بهانه جوی طویله درد و بند دشمش سیر
گلهٔ را بتو در خاک راه رایت مهر … نوشت کلک تو بر آسمان آیت تیر
مر بر کلک تو در حشر گستران نیاز … زنیغ صورت یاد تو همکیسه آتش
بزرگوارا در جب جلال تو چه … که شد بعون تو بیرون زعقده آخر
بوجه رمز درین قطعه بسیاک چند است … که از تأمل آن هست هیچکونه گزیر
سزد ز لطف تو گر استماع فرماید … بدان دقیقه که این بیتها کند تقریر
ز دستان بر رفتیم گر بپا تعریف … ردیف گشتاو شد ز ابتدا اخیر
بمن رسید ز هم نام چشم و چشمه مهر … بقدر جزو نخست از دو حرف لفظ مریر
چنین بود که جزو دوم همی آرند … درین دو بهشته بفرمان شاه و امر وزیر
با اهتمام خداوند که عنایت اوست … هزار اسپ تو فارغ دل از صغیر و کبیر
دعات گفتم و جای دعات بود که … دران مضیق که آن را بجز این بند تدبیر
بلی توقع من بنده هم همین است … چه در قدیم و جدید و چه در قلیل و کثیر
بلطف تو که بپذیرفت گر اوش پوشان … ببین تو که نیالود دامنش تقصیر
همیشه تا بود پیر در قیاس جوان … مطیع بخت جوان تو باد عالم پیر
ز رنگ دیده بد خواه تو سپید چو قار … ز رنگ روز بد اندیش تو سیاه چو قیر

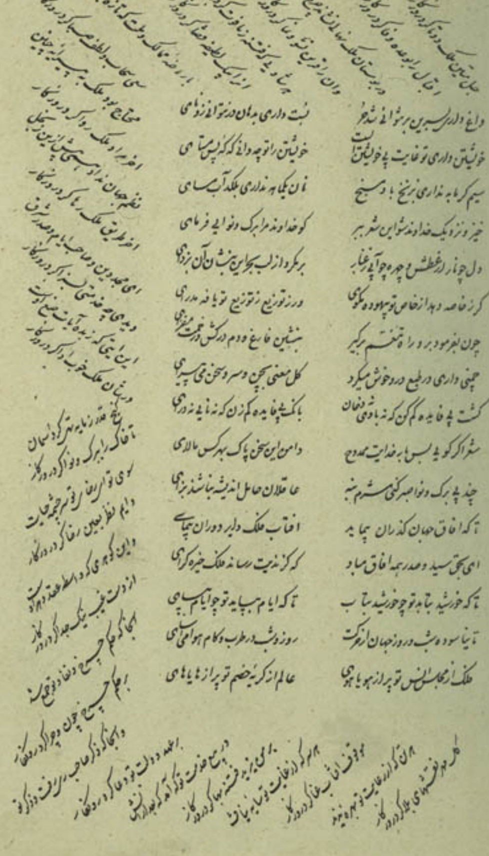
خود چو ممزوج شد چگونه کند … شیر و می را ز یکدگر تعیین
رای او را میتن بیرم کف … حاش لله نه زانکه هست متین
زانکه یک رحش این کمینم … او بآن پایه ام در حین
اندرین روزها که میدادم … شعر خود را بمدح او تزیین
نکته را بدم از رزانت رای … عقل را تخت شد برابر و چین
کشف خامش چه جای این سخن است … وصف آن رای این بود که رزین
آفتابیست کاسمان کمند … پیش او آفتاب بر اشکین
آفتابی که در اثر پیش است … سعیش از آفتاب فروردین
ای بجایی که در هزار قران … چرخ و طبعش بیاورند قرین
اوج قدرت ورای پست و بلند … راز خرمت نهان ز ننگ و یقین
بحر طبع تو کرده مالامال … درج نطق ترا بدر ثمین
طوطی کلک راست گوی تو کرد … عقل را در مضیق تلقین
فخر و هم تو کرده استاد … نوک کلک ترا سجده مبین
رایض بخت کاردان تو کرد … اشهب وادهم جهان را زین
ای نمودار رحمت و سخطت … آب حیوان و آتش برزین
وان که در خدمت لب طه وزیر … که خدایش معین باد و معین
عیش من بنده پار عیشی بود … چون جوانی خوش و چو جان شیرین

خویشتن پیش ناکسان کیسان … کرده همچو سس متوان بود
شعر من بنده در مدیح جمیل … تا عروس سحر جلوه کند
باد می اندر بهار دولت خویش … آب آتش نمای در جامت
جامت اندر امان و حفظ خدای

همچو بیگانه کبر و راه نشین … هم درین پیشه بوده شیرعرین
این نختین شناس و باز پسین … زلف شمشاد و عارض نسرین
تازه چون گل نه چون بنفشه حزین … طرب انگیز تر ز ماه معین
که خداوند حافظت آمین

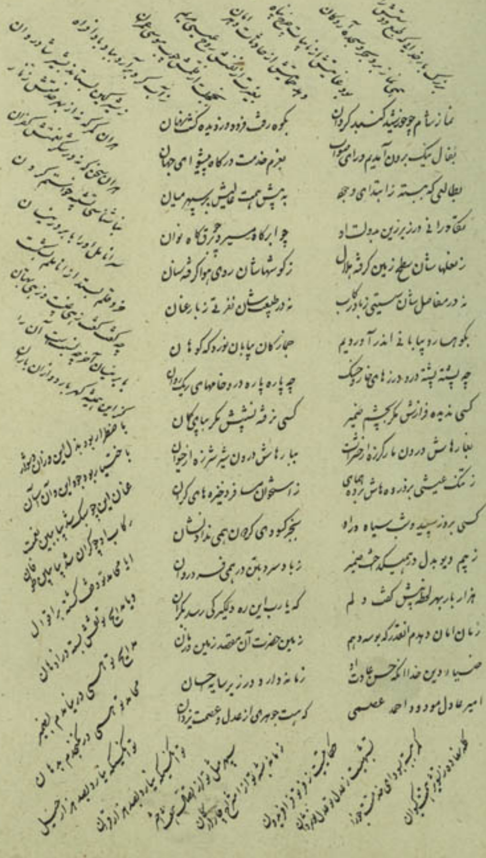
افرای قوم نه از بهر من از بهر خدای … حال من بنده بوجهی که توان کشف کنید
عالم مجد که بر بار خدایان ملکیست … میر بوطالب بن نعمه که پا نعمت اوست
آنکه با نقش وجودش ورق هستی بست … آنکه پیش کرم ابروی باشش نمک
آنکه از ابر کفش آب خورد کشت امید … بر سر جمع بگوید که ای قدر ترا
مانده از سیاحت سرچرخ اندر پیش

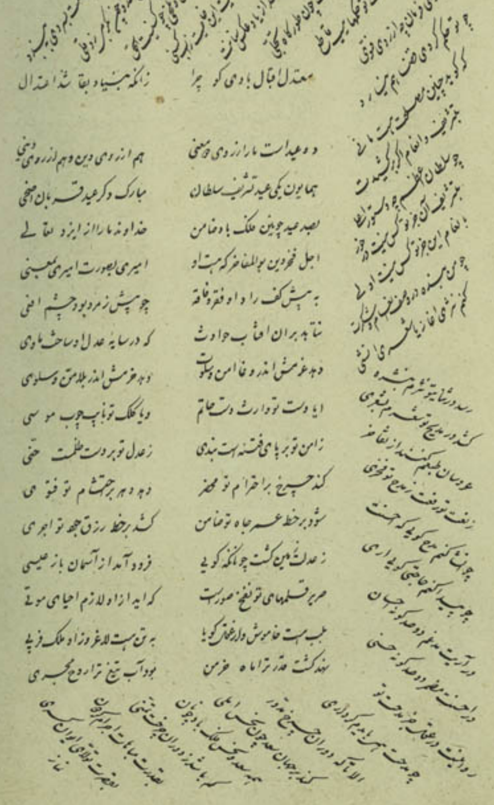
دست گیرید مرا زین فلک بی‌سر و پای … بر خداوند من انصورت آید خدای
مجد دین آن سزا بر ملکان بار خدای … آسمان سنگ و زمین جا بخور و خورشید گدای
عالم آیه بخش و ملک جاودانه زای … نام که زهره ندارد که برد کار هوای
وانکه بر خاک در ش رنگ برد و ز همای … آسمان پای سپر کشته زمین دست گرای
کشته از طعنهٔ ملت دل خاک اندر وای



در بندگیت صادق و صاحب هرکه / واین بنده که زصدق چنانکه در گفتار
ای انوری مدایحت سر و چون کس / این سعی کی نمود و کجا کرد در گفتار
خسرو عماد دولت و دین را شناس بس / کش خدمت خلاء و ملاء کرد در گفتار
این کام دل که عطیت تا به جاه اوست / بی عون جاه او چه عطا کرد در گفتار
پرورش جهان تا بقیامت ز نو تیش / سقف سپهر وقف صدا کرد در گفتار
ان خسروی که پیش ظفر چتر رایتش / پیشانه عدو زفنا کرد در گفتار
ان اسمان محل که زبس فیض جاه او / خورشید را چو سایه گدا کرد روزگار
انکه از برای خدمت میمون درگهش / بهرام را کلاه و قبا کرد در گفتار
وانکه از برای خطبه ایام دولتش / برجیس را رداء و طا کرد در گفتار
دست چنار رحالت فراک او نیافت / زانش همر باد هوا کرد در گفتار
پشت بنفشه خدمت میمونش خم نداد / زان پیش چون خودش دوتا کرد در گفتار
شاهی که در اضافت قدرش بجیم عقد / از قالب سپهر رها کرد در گفتار
خانه که در جهان خلافش یک زمان / از عز به سکال عزا کرد در گفتار
در موقفی که پیلکش ارکیش جیب ارست / بر شیر بیشه حبس فنا کرد در گفتار
چون اژدهای نیزه به پیچید در کفش / در دست خصم نیزه عصا کرد در گفتار
انجه وی که فضله از خشم و خلق تست / ان مایه کاصل خوف و رجا کرد در گفتار
جم دولتی که در نفسی کلبه مرا / از نعمت تو عرش سبا کرد در گفتار

ملک را حزم تو دفع چشم بد / فتنه را دور تو دور گوشمال
اصل او تا در زمین شد حزم تو / زان چنین ثابت اساس آمد جبال
چیده گوش از نطق تو در ثمین / دیده چشم از کلک تو سحر حلال
ناله از کلکت بدعوی شد بجسم / کلک را کو کار خود کردی مثال
هر کجا قهرت گران دارد رکاب / کوه بر تابد عنان احتمال
چون کره برابروی قهرت زد گره / اسمان گفتا کفی الله القتال
هستی یزدان چرا گشت ای عجب / مثل و مانند ترا هستی محال
عفو تو تبیین کند عذر گناه / جود تو تلقین دهد حسن سؤال
ای جوانمردی که در ایام تو / هست کمتر ثروتی آمال مال
اختران را سعیت ارحامی شود / فارغ آیند از هبوط و از وبال
آزرا از کثرت برت گرفت / در طباع اکنون ز استغنا ملال
گر شود محسوس دریای دلت / اخترش گوهر بود و طوبی‌اش نال
اسمان را هیبت ار منعی کند / منفصل گردد زمان را اتصال
ور کند خورشید رای روشنت / سوی چارم چرخ رای انتقال
از سواد شب نماند گرد روز / ان قدر کاید رخش را زلف و خال
اختران کز علم شان خارج بخت / در جهان بادی وگر بودی مجال
جمله اکنون چون بدرگاهت رسد / این از ان می پرسد آیا چیست حال







چو پای من بود اندر رکاب خدمت تو | عنان همت من چرخ برنگرداند
بهمت تو که کرد در مصاف کاه جبل | قضا بزد و رقاص زرین نجنباند
مرا که هنری هست واین دو خاصیت | که هر که را بود از مردمانش گرداند
نه در مناصب ارزان حسد چارارد | نه در حسد و بزرگان طمع برنجاند
ملک چگان که دید خاطرم پرسید | که این که داوت و خبر را هست نرماند
چو نام حوت الکفی الکفات برد م گفت | کجا رود ات الکفی الکفات بیماند
تو یا که ابر زتاثیر فتح باب گرفت | تواند ارچه الحیات باراند
بسیم نام که میخوهی زبان گفتی | برین جهان که ز مردم چنین همی ماند
عنان بابلق ایام ده که رایض او | سعادتیست که در موکب تو میراند
غبار موکب میموت از بسیط زمین | سوی محیط فلک چون عنان بجنباند
زمهرگیه او گرنه عزم فسخ کند | سپهر گوشه مسند ز ما بجنباند
تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت | ز بام گیتی تدبیر همه بپیراند
جهان باب و خار وی عهد میوید | ملک بدست ظفر چه ملک میشاند
زمانه مهره ز تشویر بازچید چو دید | که فتنه با تو همی باز دو همی ماند
تو در زمانه بسی از زمانه افزونی | اگر زمانه نه اند خدای میداند
همیشه تا که ز تاثیر صبح گریه ابر | دهان غنچه گل را صبا بخنداند
لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد | که خصم را بسنا خنده تو گریاند

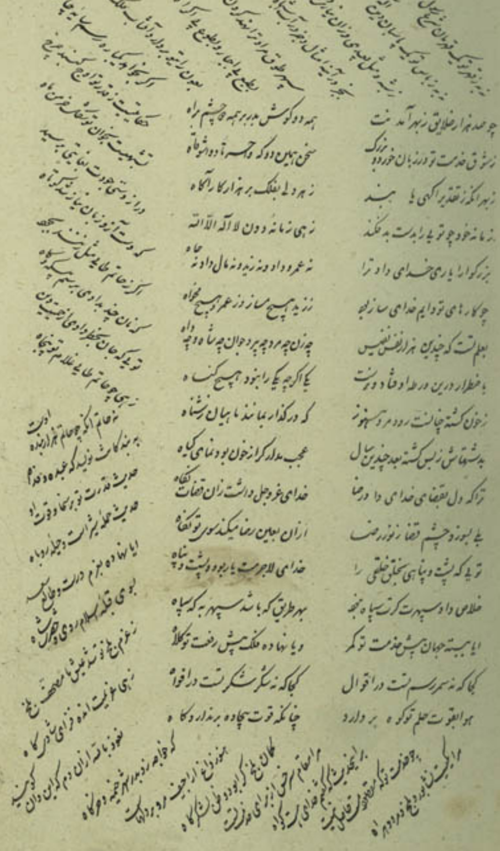
امدی در جهان اقصی نهایت کمال | چون محیط آسمان انتها نهایت جهات
از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانکه | نفس موجود لذه وجود و ذات موجود از صفات
بعد ان والا که هست بیناد وجود از جود اوست | بر خلایق چون تو والا کس نبود از امهات
دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار | دست محمود است بر بتخانهای سومنات
گر حرم را چون حریم حرمت بودی شکوه | در درون کعبه هرگز نامدی عزی و لات
هرکه دل در هوای تست ایمن از هول | هرکه را جان در وفای تست فارغ از وفات
خود صلاح اهل عالم نیست اندر شرع و رسم | اعتصام الا بحبل طاعت بعد از صلات
زانکه امروز از اولو الامری و یزدان در نبی | همچنین گفتست حق امیت و دیگر آیات
خون دل را بهر پاس تو چو کردون بشکند | در عظام دشمن ملک از همه باشد رفات
خصم را گو هر چه خواهی کن تو در ره پر مکن | ان مثل دانم خداوندا که داند کل شات
صد عنایت نامه کردون خاص بر کرده کیر | چون ز دیوانت سکان کردند خصمی را برات
حاجا صدرا خداوندا اگر بیاید بنده گر | یا به از حرمان عالی بارگاه تو نجات
بعد از این در خدمت انتری چون قلم | زانکه گشته از فراق تو سیه دل چون دوات
بر قضای خدمت پیش تو جاده داد | اگر هر هاش میداد است هر دم بر دوات
اندرین خدمت که دارد بنده از تقویر او | پیش قیسیان خراسان دست بر سر چون خفات
گر چه بعضی شاکیانست از تو انده باش کو | عفو کن وقت ادا دانم ندارم بس ادات
بود اکنون تا می چند دیگر از دوران ولیک | چون ممات و چون وفات و چون قنات و چون

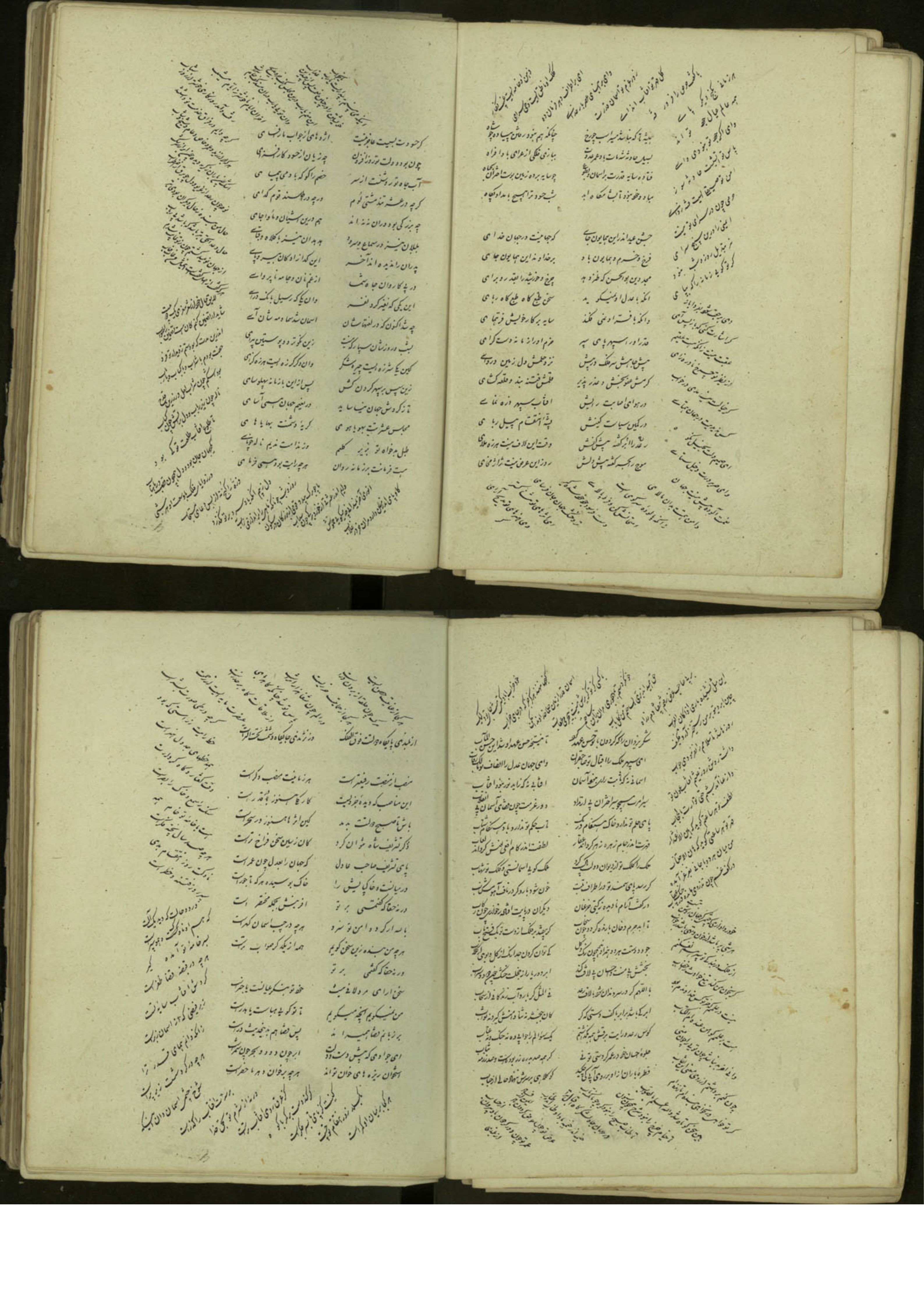
باشد منتظم به کلک تو ملک — حدیث رحمت و بخشش رسیم
نگلک ورای در ملک آن کنی تو — که موسی و مسیح از دست وا زدم
باعجاب عصا موسی عمران — باعجاز دعا عیسی مریم
طرازند صدر تو دیوان طغرا — چو در انگشت دولت خاتم جم
تو یاد کرز فتح باب دست و نیست — همیشه جنگ سال آزر ... نم
جراحتهای حاجب ملک رست — ز دار و خانه خلق تو مرهم
همه اسلام را در راحت و رنج — همه آفاق را در شادی و غم
بر وین از بینت نوک خامه — بر و بر از بیارت نقش خاتم
چو تو در دور آدم کس ندیدست — کریم ابن الکریم تا بآدم
عرض ذات تو بود از نگشتی — بنی آدم بکرمت مکرم
چنانم هست از شکر تو قاصر — زبانم هست در نعت تو ابکم
سخن کوتاه شد کز دست خواهد — تو پاینده تو و الله اعلم
الا تا از حرکت دوران برون نیست — نه صبح اشهب و نه شام ادهم
مبادا صبح تا بنده ترا شام — مبادا پشت اقبال ترا خم
ابد با دولت و عصرت هم آواز — چو از روی تناسب زیر با بم
کمینه پاسبانت بخت بیدار — فروتر بارگاهت چرخ اعظم

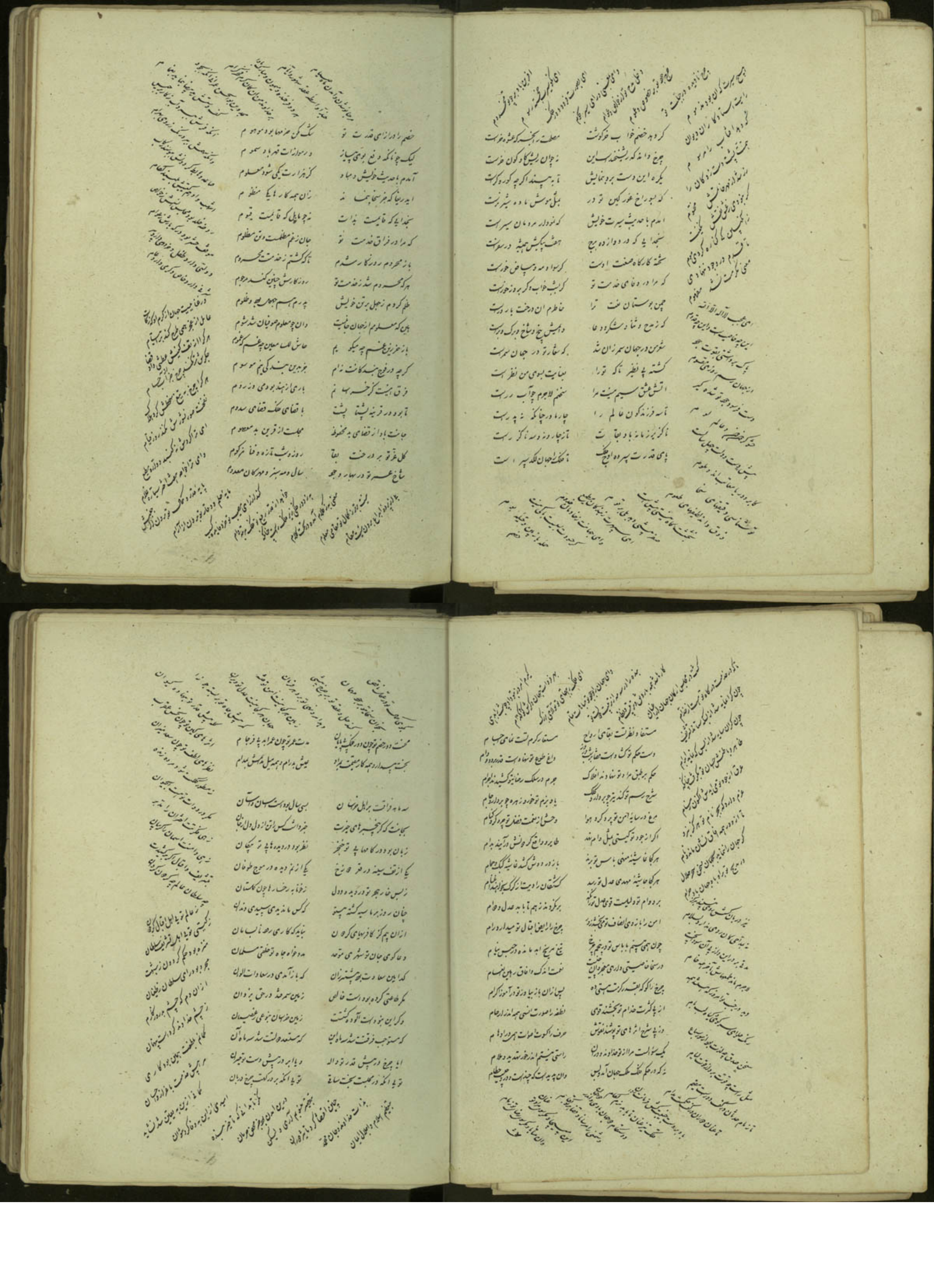
نه از موجب قلزم را شمار روزی ستاره — زطبع اوست آن چون میکند کانها و دریایی
زبس کین غصه طبعش تفکر میکند شبها — شده است اندر عروق تنها او مایه سودایی
به چند به نظر زکس بگوید به زبان برش — اگر طبعش در آموزد صبا را عالم آرایی
اگر از نقطه طبعش ... جای بودی — صبا در نقش بستان کرد نیرنگ زیبایی
چو یسان کرگنا رخاک پر کوه کند شاید — چو سوسن محض آزادی نه چون گل عین غنایی
ز لطفش در خوی خجلت روان صاحب جمالی — ز دستش در طلی بستان رسوم حاتم طایی
قضا هر ساعتی یاد آن او کفی بکشد — که در بخشش نه دیرین مطلبی دارم نه دیبایی
و لیکن در کرم واجب بود درویش بخودن — چو کان در دلش گشت از تو چرا بر دین تنهایی
چو این اوصاف بگوهر کردم با خرد گفتم — بدین دعوی کبر خرد درین معنی هر آنایی
فرو زان طره گشت ابی مراکاکه با زهم — بگو مهتاب بچاپه بکار خورشید اندایی
عجب ترا که میدانند و میدانند که میدانم — بسم هر اختری کو یافت نه بازی بچایی
کرم با ورمیداری نمایم چو که بنمایم — عزیز الدین طغرایی عزیز الدین طغرایی
الا تا گاه در کاهش بود کاهی در افزایش — ذراع روز و شب همواره در تاریخ پیمایی
از ان کاهش نصیب دشمنت جان کاستن بادا — وز این افزایش او را تا قیامت رتبت افزایی
بهر کاری که خصمت آورد رو گفته نومیدی — ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی

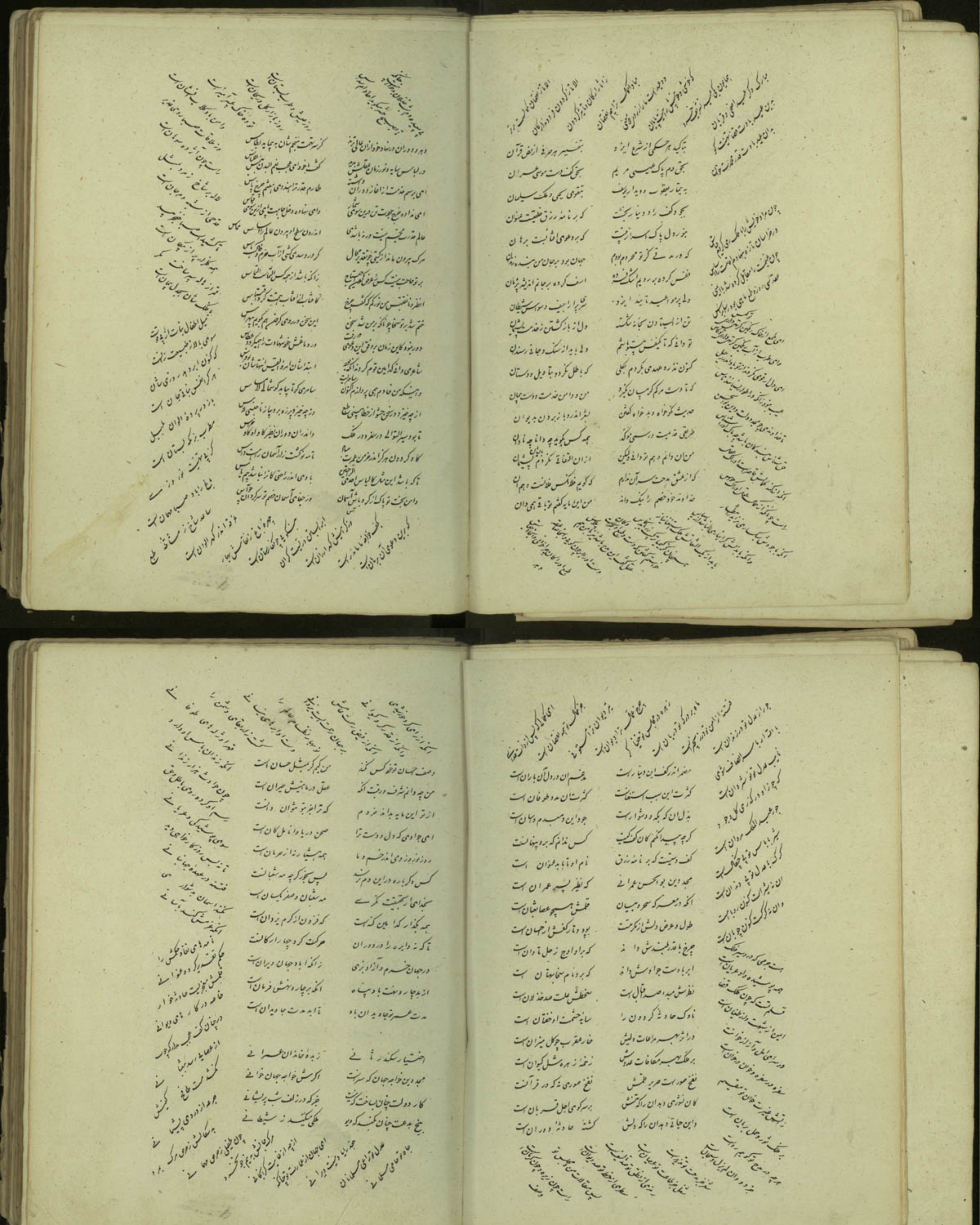
ولم ای دوست تو داری دانی — جان ... چو می بتوانی

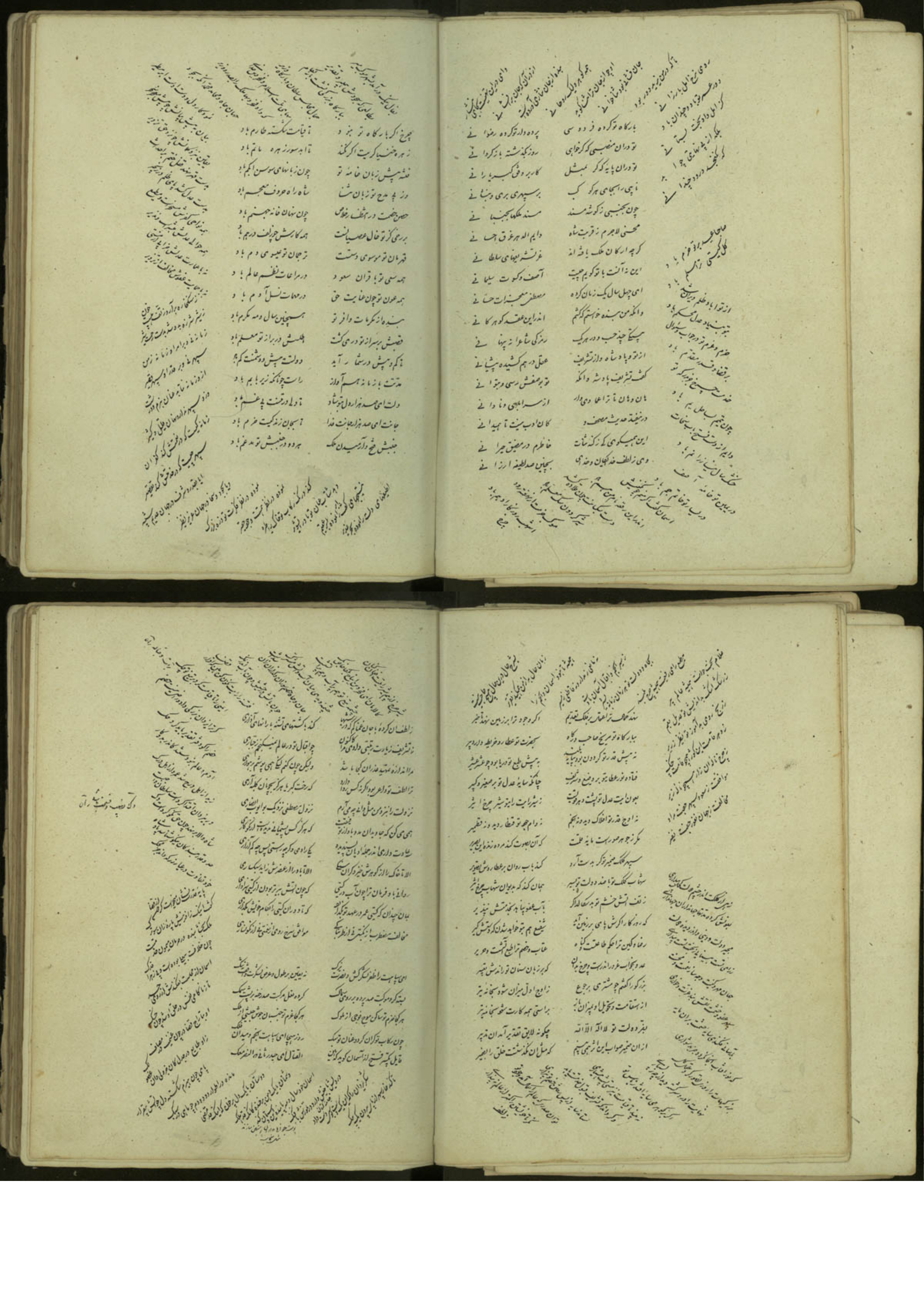
ای هنرهای تو لذیذ و نی — وای آثارهای تو نو شروانی
اول فکرت و آخر عقل — آید از هرچه توان گفت آنی
نه ز آب قضا کوب خوری — نه باشکال فلک درمانی
تو بدانکس که اگر قصد کنی — خاک بر تارک چرخ افشانی
تو بدانکس که اگر منع کنی — باد را از حرکت جنبانی
لب کوهی که مالت زسد — پای اندیشه ز سر گردانی
هرکجا نام و قار تو برند — خاک بر خاک نهد پیشانی
هرکجا شرح صفا تو دهند — آب آید ز دو از حیرانی
در نگار از پی سایل تازی — در نغاز آیت جان خوانی
اقا به کو رسد منفعت — بجزا به و با با دانی
مایه از جود تو دارد نه زطبع — نامی از معد ... و جوانی
معنی از کلک تو گیرد نه زعقل — قوت ناطقه انسانی
انتقامت نه و باداش و جزا — همه کس داند و تو هم دانی
کرنه از رده یک کره هی — کرنه آلوده یک احسانی
پیش از دور بجکین و جواز — گرچه در دایره دورانی
برتر از نه فلکی در رفعت — گرچه در حیز چار ارکانی
دامن امن تو دارد پنهان — صد هزاران صفت شیطانی

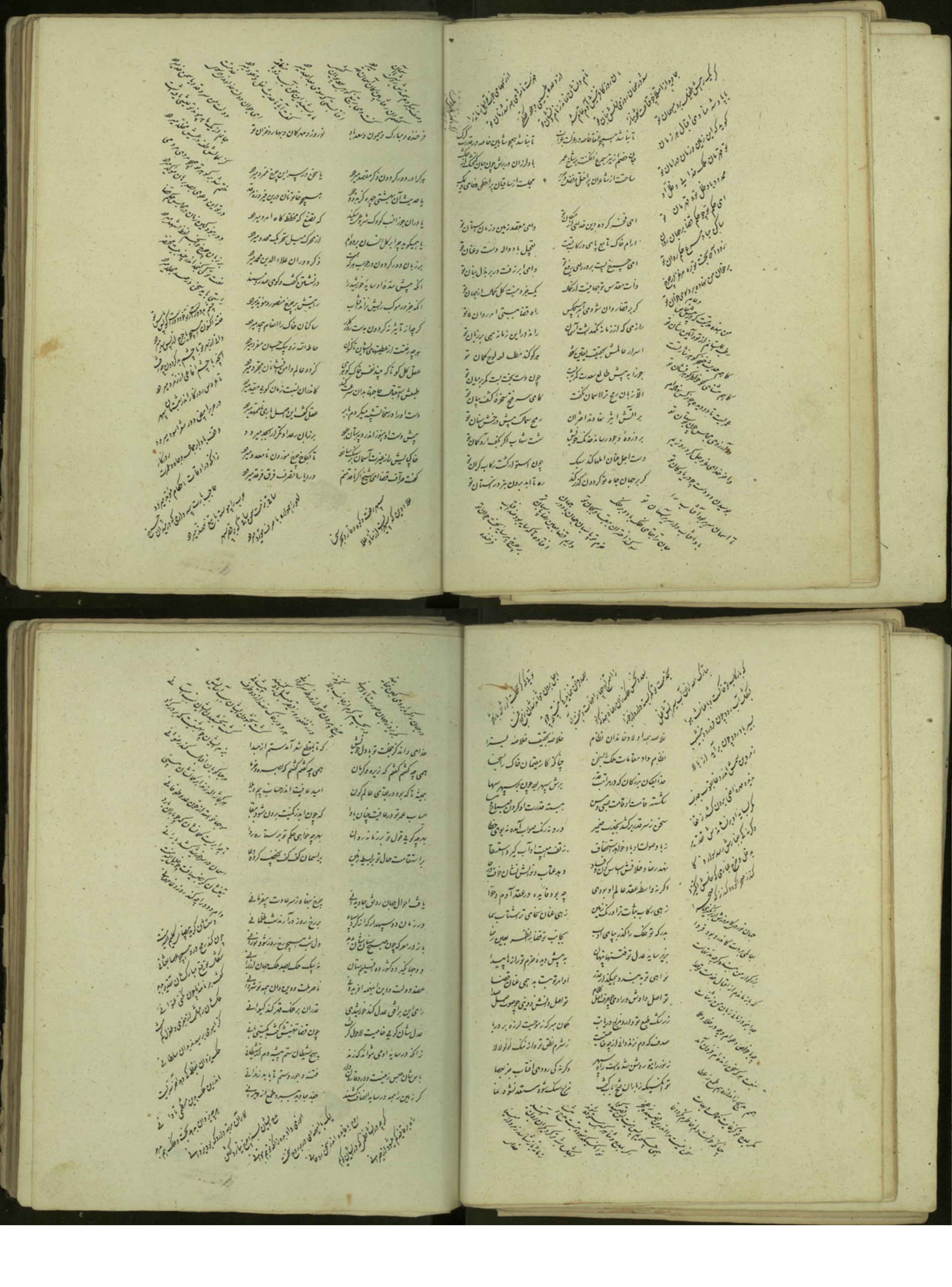

چو صد هزار خلایق زبهر آمدنت — همه دو گوش جهان بر جهه چشم راه
ز شوق خدمت تو در زبان خورده بزرگ — سخن همین دو که و جسره تا دوا شوتاه
زبهر انگه ز تقدیر الهی بابد — ز بهر دولت ملک بر هزار کار آگاه
زمانه خود چو تو یاد نبدست بحکم — زهی زمانه دون لا اله الا الله
بزرگوار ایاری خدای داد ترا — نه عمرو داد و نه زید و نه مال داد نه جاه
چو کارهای تو دایم خدای ساز بجز — ززید هیچ ساز و ز عمرو هیچ مخواه
بعلم لست که چندین هزار نفس نفیس — چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه
باضطرار درین ورطه او فتاده و نیست — بجا اگرچه بجز را نبود هیچ گناه
زخون کشته چنانست رود مرو که هنوز — که در گذار بمانند تا میان رشناه
بدشتهاش زبس کشته بعد چندین سال — عجب مدار اگر از خون بود نمای گیاه
ترا که دل بقضای خدای داد و رضا — خدای عزوجل داشت ز آن قضات نگاه
بلی بود چشم قضا ز نور رضا — از آن بعین رضا میکند سوی تو نگاه
تو بدکه پشت و پناهی بحق خلق را — خدای لا جرمت یار بود و پشت و پناه
خلاص داد سپهرت کرت سپاه بچه — بهر طریق که باشد سپهر به که سپاه
ایا بسته جهان پیش خدمت تو کمر — و یا نهاده ملک پیش رفعت تو کلاه
کجا که نه سر رسم لست در اقوال — کجا که نه شکر شکرت در افواه
هو القوت حلم تو کوه بر دارد — چنانکه قوت سجاده بر ندارد کاه

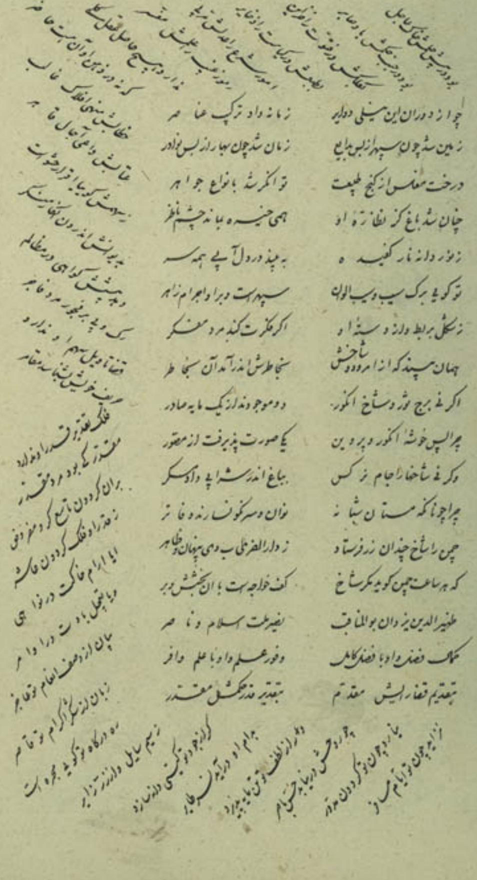


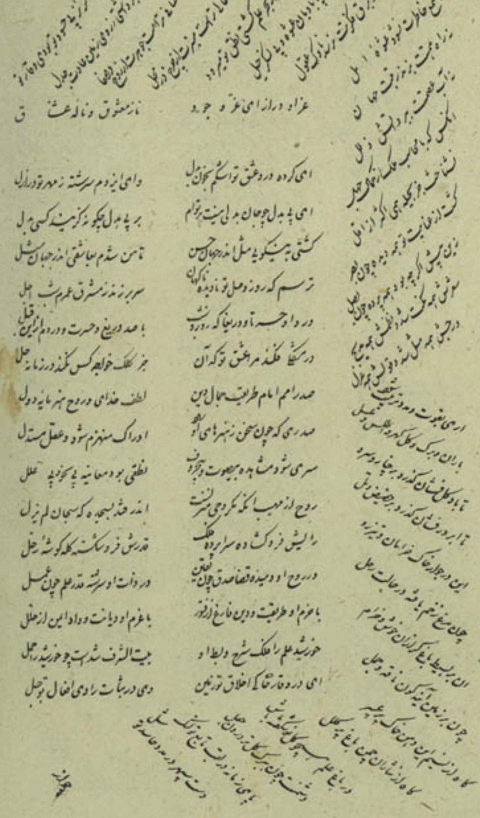


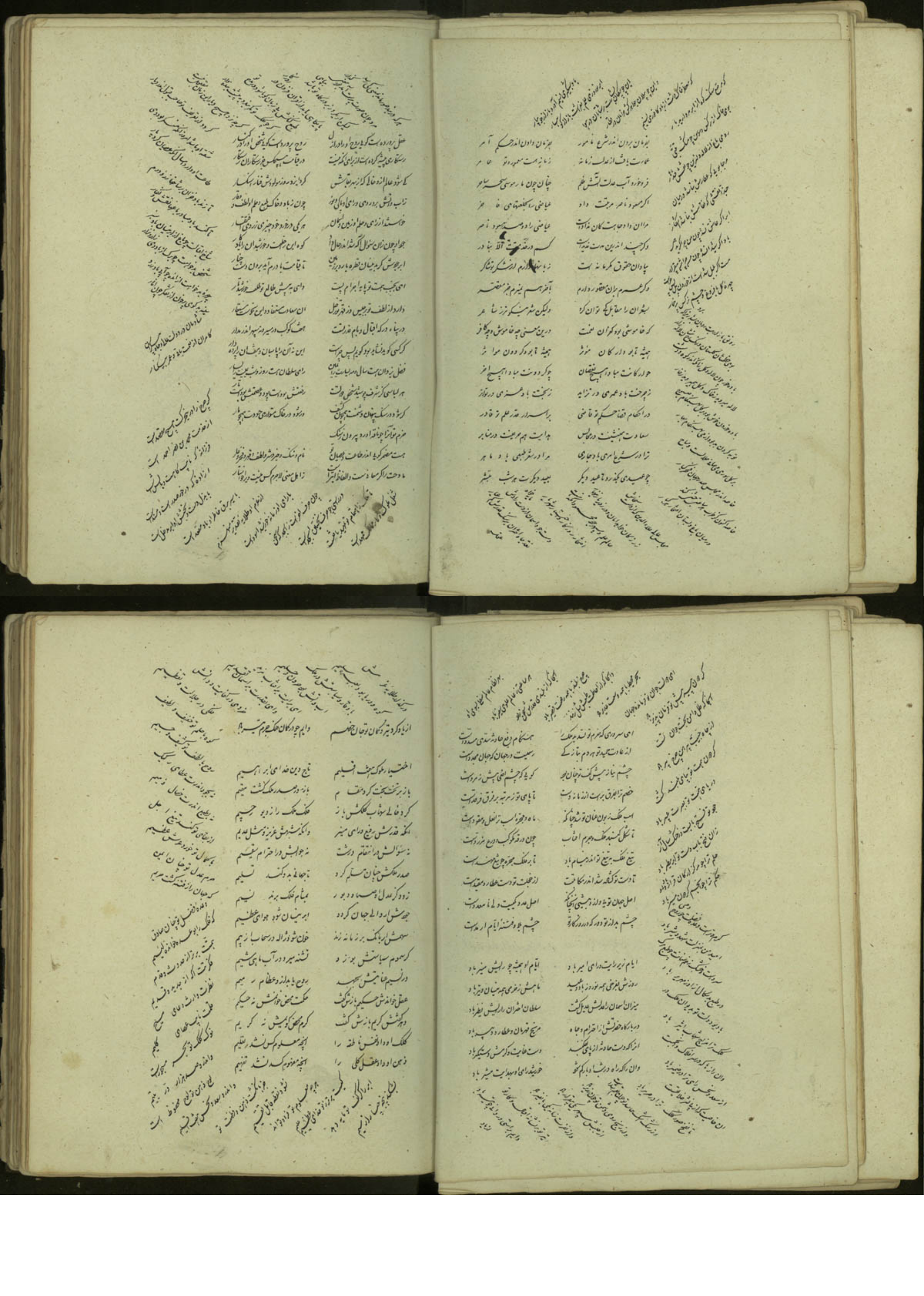


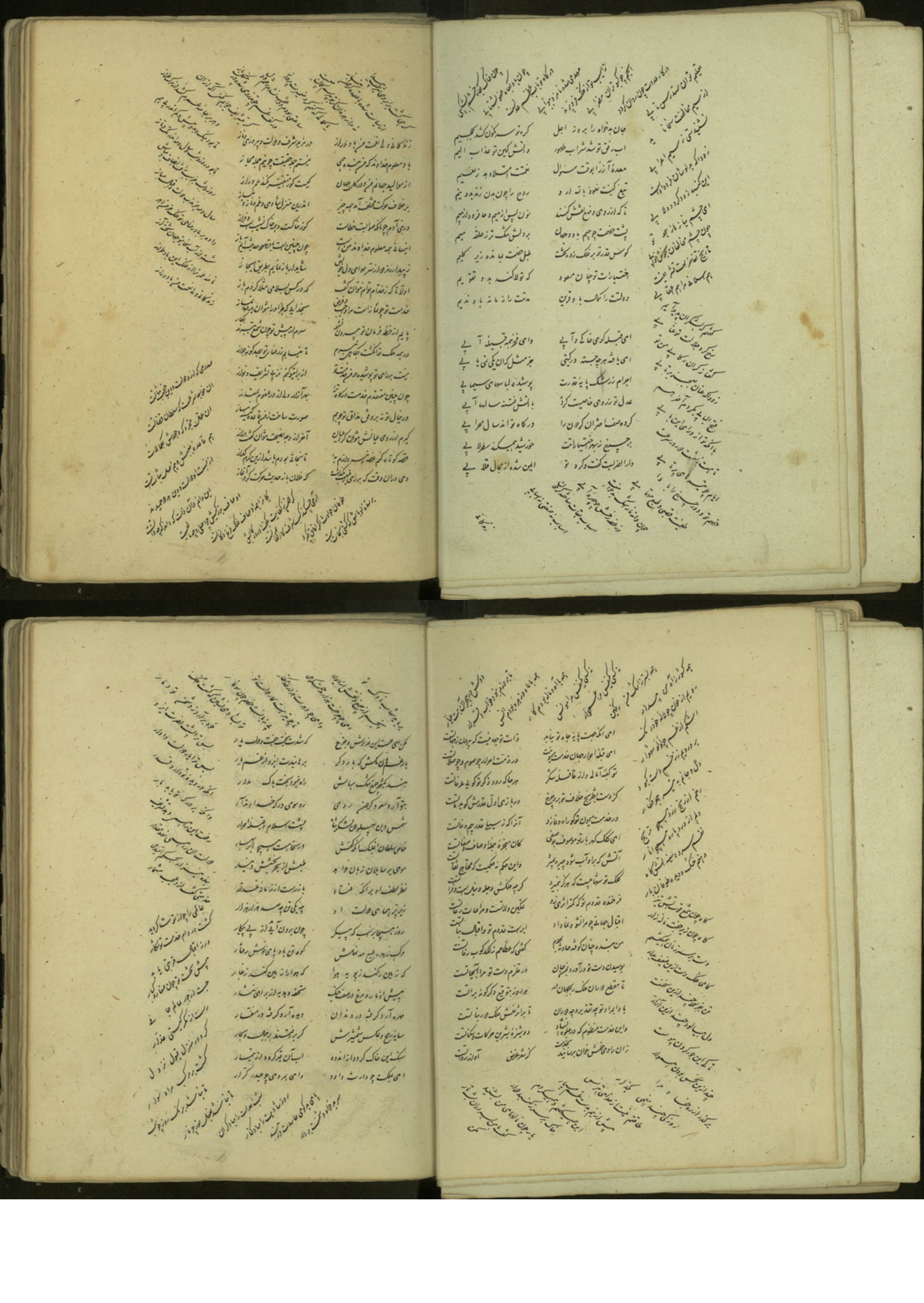


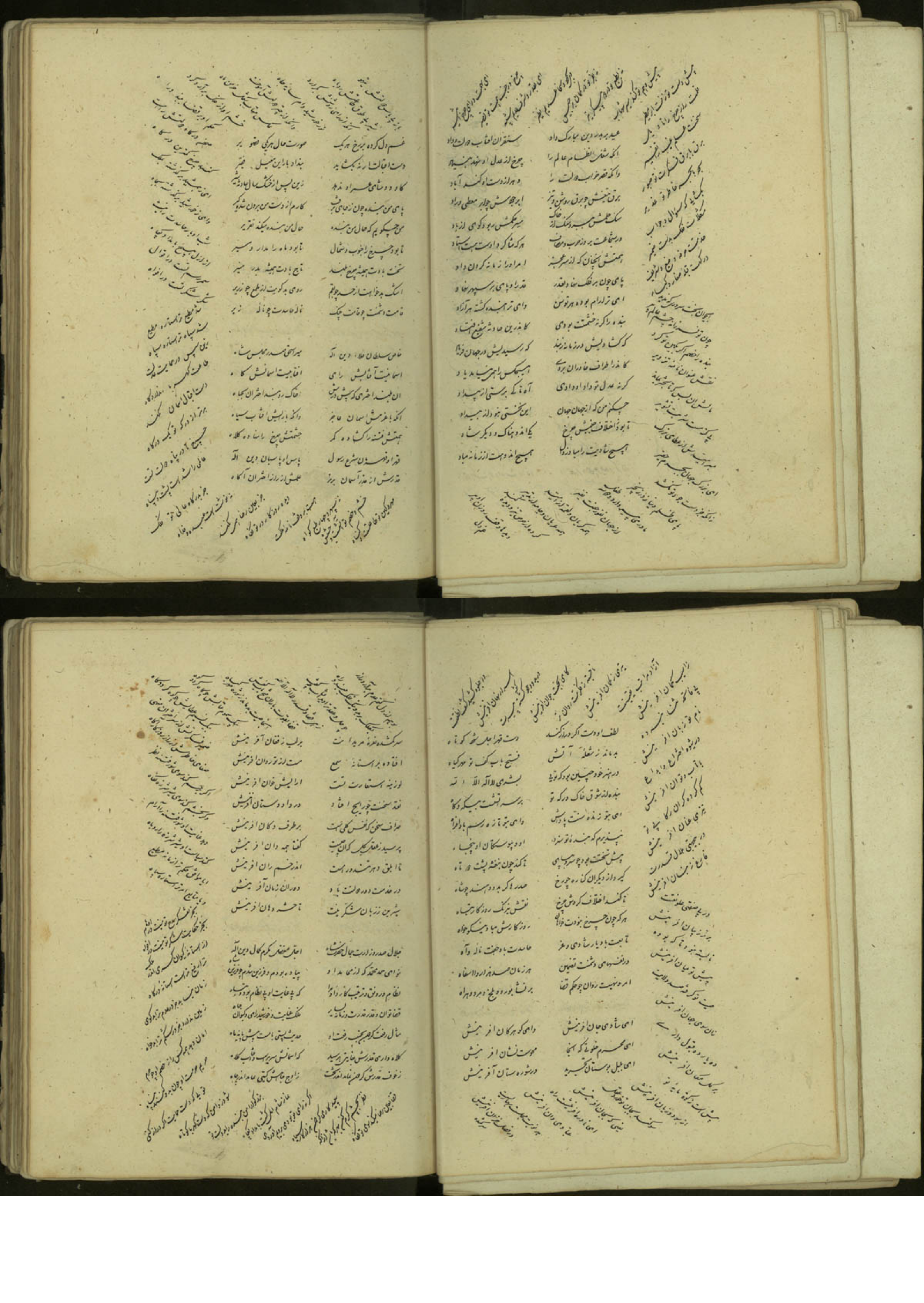


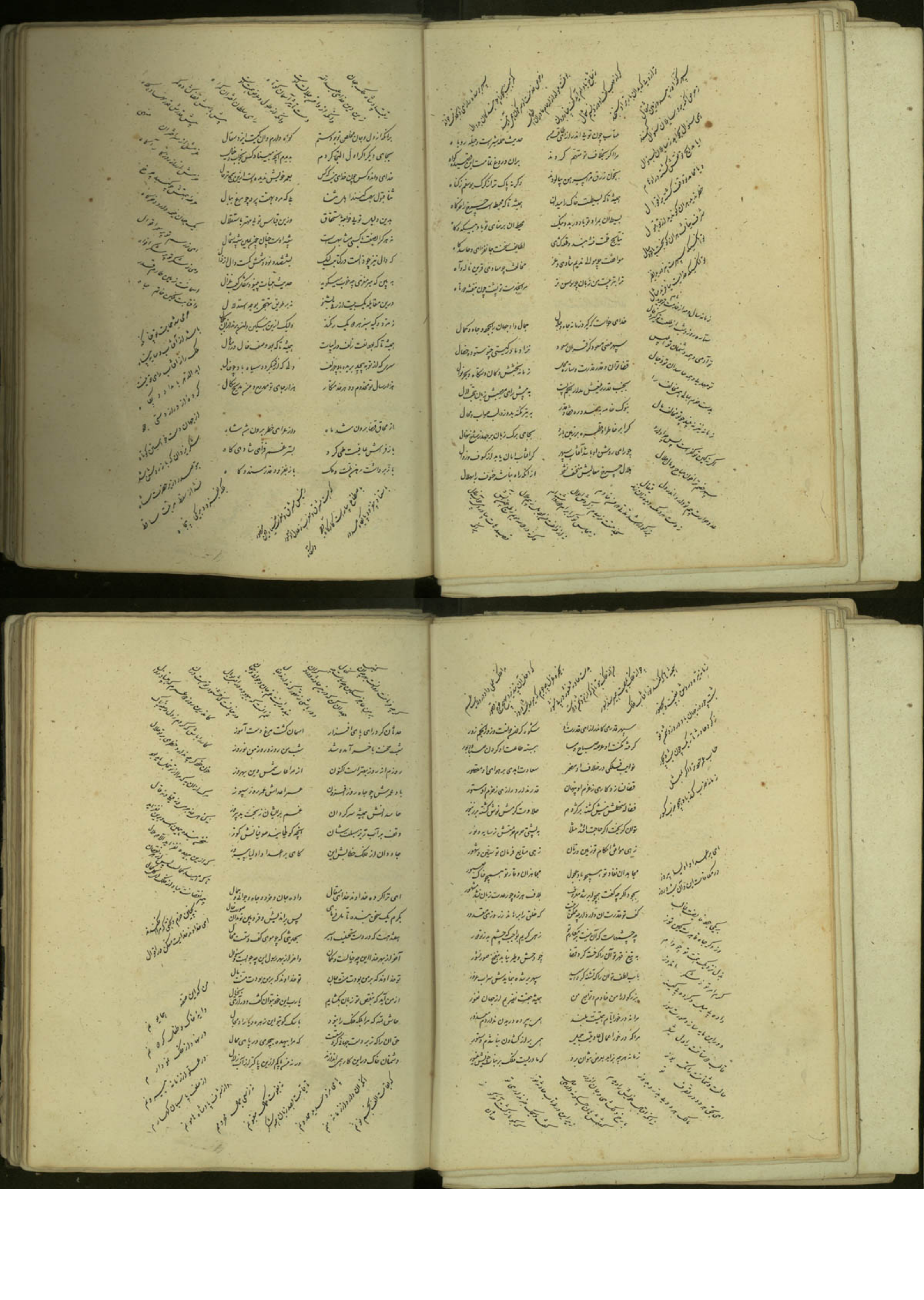


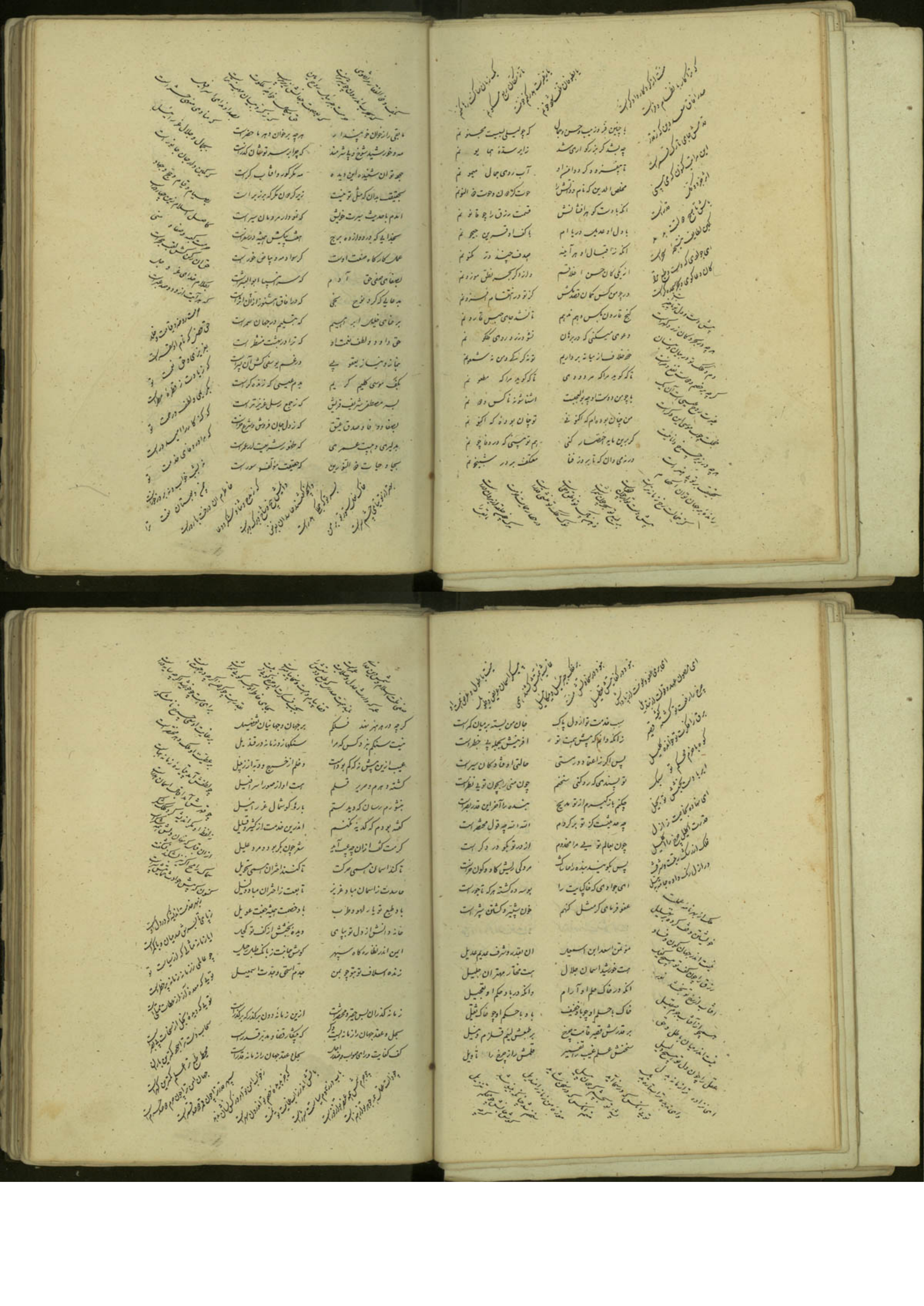












با چنین فر و زیب و حسن و جمال / گر چو لیلی لبیست مجنونم
چه بشد گر بزرگواری شد / زایر سدهٔ همایونم
تا چه سنده و گرد دامن او / آب روی جمال میمونم
مخلص الدین که نام دولتش را / حرز جان و حرز فی النونم
آنکه بادست گوهرافشانش / قسمت رزق را چو قانونم
با دل او عدیل دریا ام / با کف او قرین جیحونم
آنکه ز اقبال او هر آینه / صدف چند در مکنونم
از یکی کان حسن اخلاقم / وازو گر بحجه نطق موزونم
در چمن کس کمان قصد مکش / گر تو در انتقام افزونم
گنج قارون بکس و هم مدهم / تا نشد جای حبس قارونم
دعوی میکنی که در برهان / نشو درزد و روی گلگونم
هم خلاف از میانه برداریم / تو نه گر اینکه و من نه شودم
تا که گوید مرا که مردودی / تا که گوید مرا که مطعونم
با چو من دوستا و چه بوالعجبست / آشنا شو نه ناکس دونم
من چنان بوده‌ام که اکنونم / تو چنان بوده که اکنونم
گر برین مایه اختصار کنی / هم تو هستی که در وفا چونم
در نمی‌دان که تا بروز فنا / معتکف بر در تو شبخونم

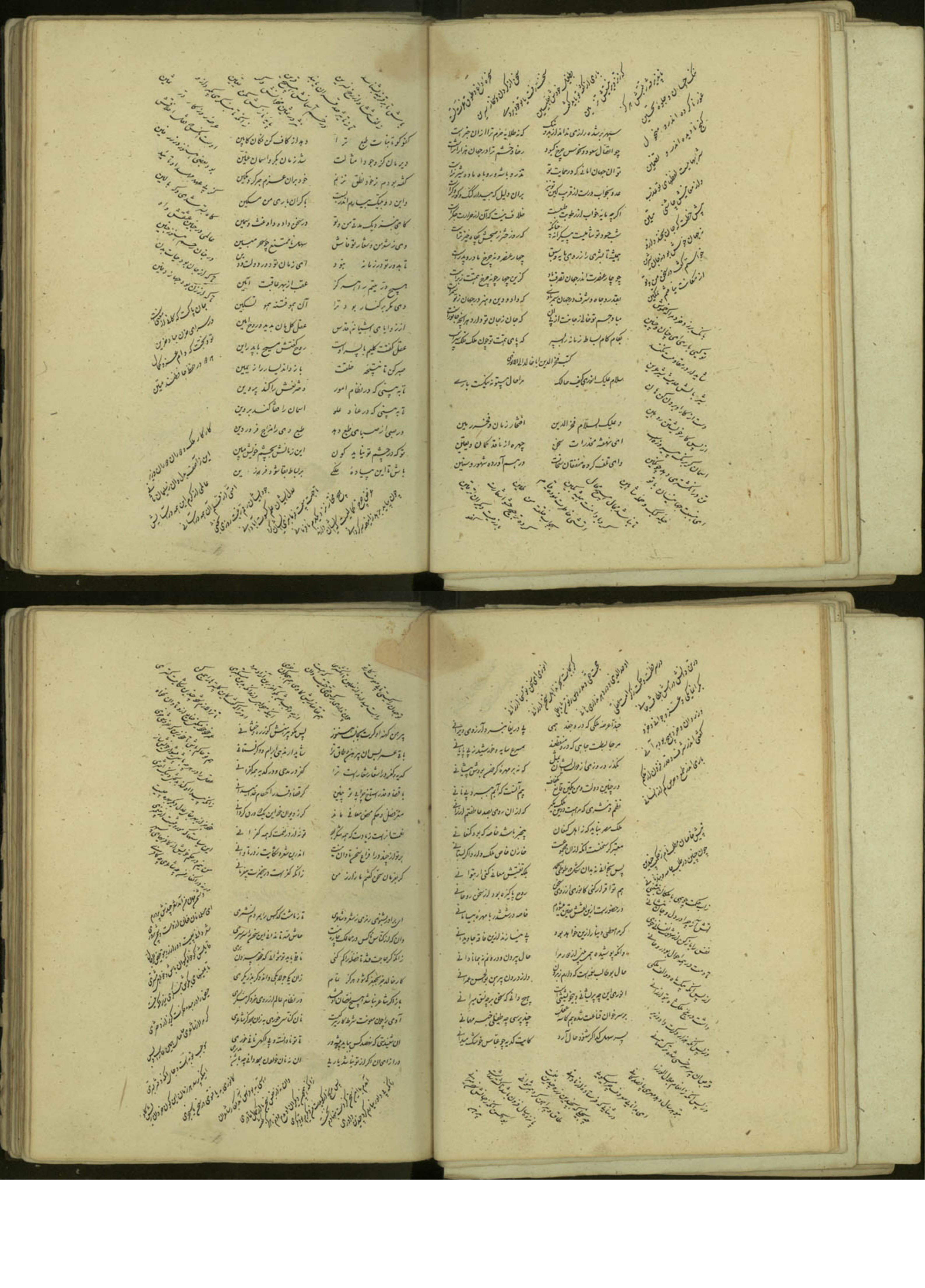
تا بقی راز خوان خوش پند ار / هرچه برخوان دهر ما حضرست
مه و خورشید شوخ و پا شرمند / که چوا بر سر تو خاک کدرست
چه تو ان شنیده این دیده / مه نگر کور و آفتاب کرست
بتحقیق بدان که مثل تو نیست / زیر گردون مگر که برزبرست
آدم با حدیث سیرت خویش / که نمودار مردمان سیرست
سجده‌ایه که در دوازده برج / هشت بهشتش همیشه در سفرست
عمل کارگاه صنعت اوست / گر سواد مه و چاشت خورست
لصفای صفی حق آدم / که سر انبیا ابوالبشرست
به عطایی که کرد نوح نجی / که درافاق هنوز از آن اثرست
بر خدای خلیل ابراهیم / که بتسلیم در جهان سمرست
حق داود و لطف نغمهٔ او / که ترا در بهشت منتظرست
بجان زرین از یعقوب پیمبر / در غم یوسفی کش آن پسرست
بکف موسی کلیم کریم / بدم عیسی که زنده گرست
به مصطفی شریف قریش / که ز جمع رسل عزیزترست
بصفا و وفا و صدق عتیق / که ز دل جان فروش و شرع خرست
بدلیری و هیبت عمری / که ظهور شریعت از عمرست
بحیا و حیات ذی النورین / که حقیقت مؤلف سورست

سبب خدمت تو از دل پاک / جان من بسته بر میان کمرست
زانکه دانم که پیش همت تو / آفرینش بجمله چه خطرست
پس اگر ز اعتقاد درستی / حالتی او فتاد کان سیرست
تو پسندی که رد کنی سخنم / چون منی را بچون تو یه نظرست
چکنم باز گیرم از تو مدیح / بنده را آخر این قدر بصرست
چه عدیثست کز تو برگردم / الله الله چه قول مختصرست
چون بعالم تو بیند مرا مخدوم / از در تو بگو در دگرست
پس بگو بیند بنده را جای کش / مردکی را بیش کاو و کون خرست
ای جوادی که خاکپایت را / بوسه ده گشته هر که تاجورست
عفو فرمای گر مثل کنم / خوان سپید و کشتن پسرست

مؤتمن اسعد ابن اسعید / ان ابقده و شرف عدیم عدیل
هست خورشید آسمان جلال / هست مختار مهتران جلیل
آنکه در خاک حلم او آرام / وانکه در باد حکم او تعجیل
خاک با حلم او چو باد خفیف / باد با حکم او چو خاک ثقیل
بر قدرش قصیر قامت چرخ / بر طبعش لئیم قلزم و نیل
سخنش علم غیب را تفسیر / قلمش راز چرخ را تاویل

گرچه در هر مهر بند فلکم / بر جهان و جهانیان تفضیل
نیست سنگم بنزد کس که مرا / سنگها زد زمانه در قندیل
عیب از ین پیش نه که کم بودست / دخلم از خسیج وده از زنبیل
کشته دهم و مریز قلم / هست آواز صور اسرافیل
بشو رم رسان که دید ستم / باره کو شال عزرائیل
گفته بودم که گدیه نکنم / اندرین خدمت از کثیر و قلیل
کرمت گفت از آن چه عیب آید / شعر چون بکر بود و مرد علیل
تا کند آسمان همی حرکت / تا کند اختران همی تحویل
حاسدت ز آسمان مباد عزیز / تا بعت ز اختران مباد ذلیل
باد طبع تو یار لهو و طرب / باد خصمت همیشه جفت عویل
خانهٔ دانش از دل تو بپای / دیده بخشش از کف تو کحیل
این اندر نظاره گاه سپهر / گوش حاجت ز بانگ طبل رحیل
زنده اسلاف تو بتو چو بمن / جدم اسحق و جدت اسمعیل

زمانه گذران بس چه و مختصرست / ازین زمانه دون برگذر که برگذرست
سجل و عقد جهان راز زمانه لیست دگر / که پیشکار قضا و مدبر قدرست
کف کفایت و رای صواب و مقدار اجل / سجل عقد جهان را ز زمانه قدرست



سپهر برشده رازی نداند از بد و نیک | که نه طلایهٔ حزم ترا از آن خبر است

چو اتصال سعود و نحوس چرخ کبود | رضا و خشم ترا در جهان هزار اثر است

توان جهان امانی که در حمایت تو | تذرو باشه و روباه ماده شیر نر است

عدو بخواب درست از فریب کین تو نیز | بران دلیل که بیدار گنگ و کور و کر است

اگرچه مایهٔ خواب از رطوبت طبعست | خلاف نیست که آن از حرارت جگر است

شب وجود تو شامیت پیکرانهٔ خاکی | که روز حشر ز صبحش بگاه خیزتر است

همیشه تا بشری را ز روی مایه و سبق | چهار عنصر و نه چرخ مادر و پدر است

چو چار عنصرت اندر جهان تصرف باد | کزین چهار چو نه چرخ همت زبر است

بقدر و جاه و شرف در جهان سمر بادی | که داد و دین و هنر در جهان ز تو سمر است

مباد جسم تو خالی ز جانت از پی آن | که جان ز جان تو دارد هر آنچه جانور است

بکام کام بساط زمانه را بسپر | که پای همت تو چون ملک ملک سپر است

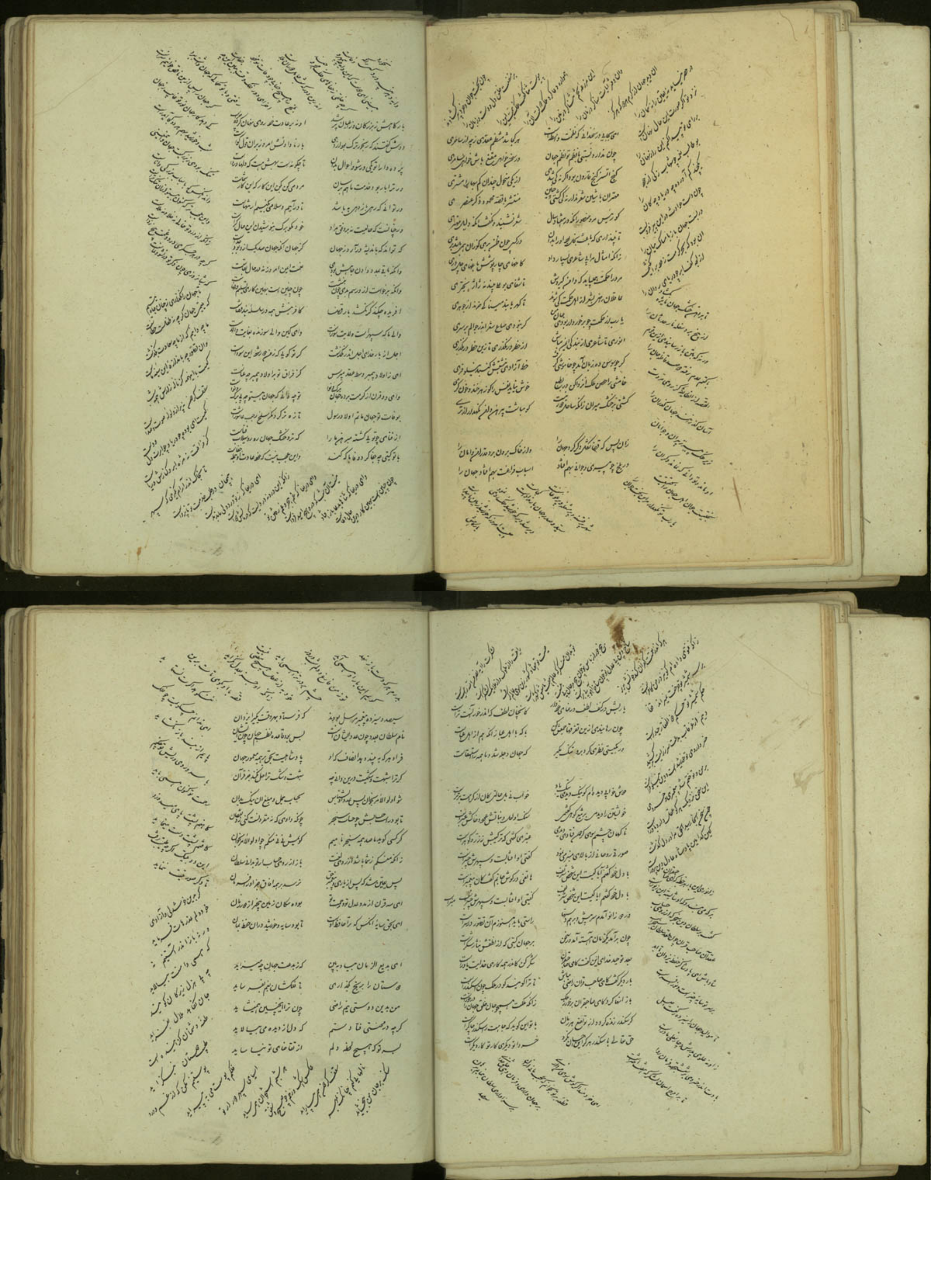
کتب فخرالدین ابا خالد الی الانوری

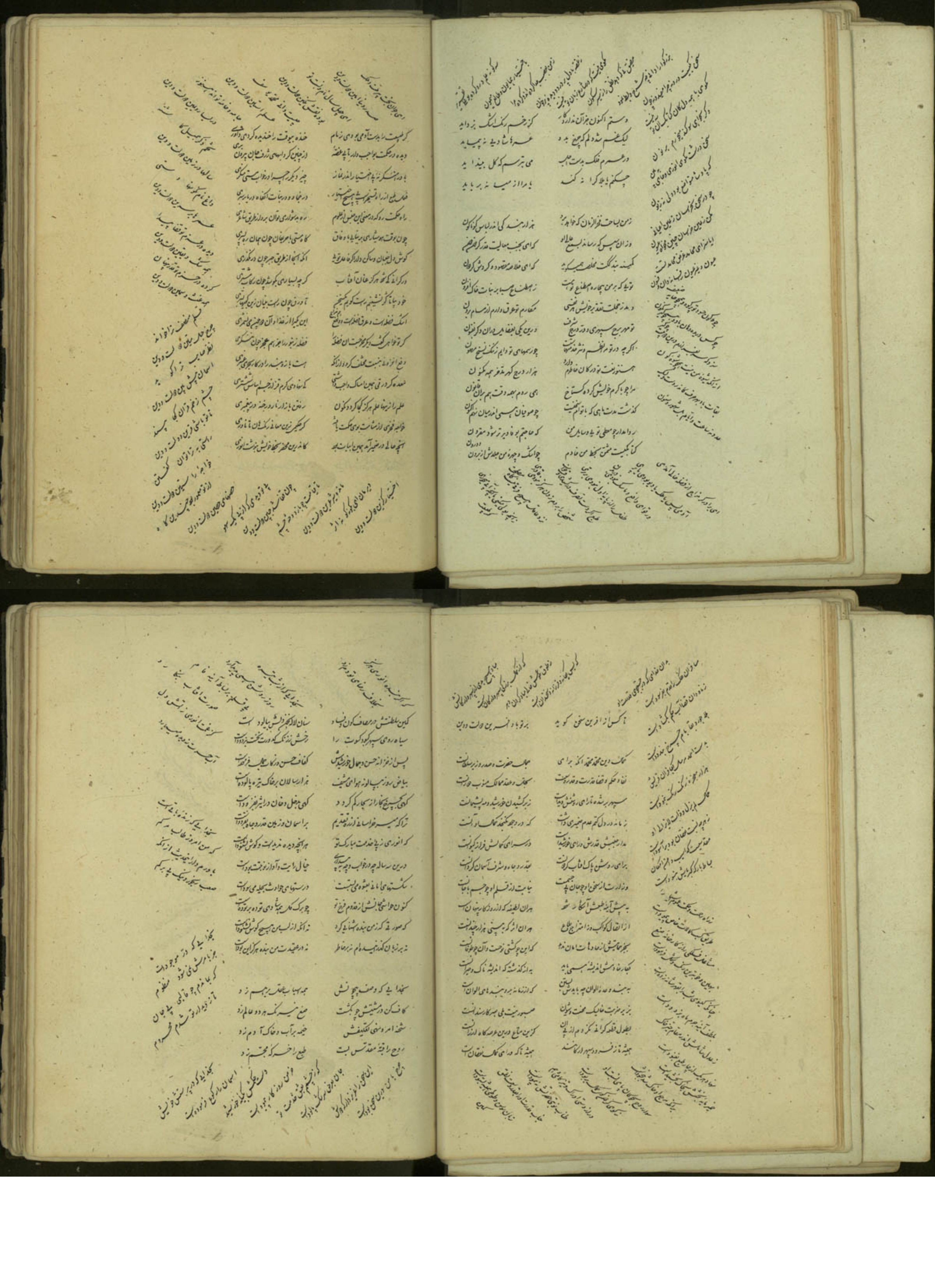
سلام علیک انوری کیف حالک | مرا حال بی تو نه نیکست باری

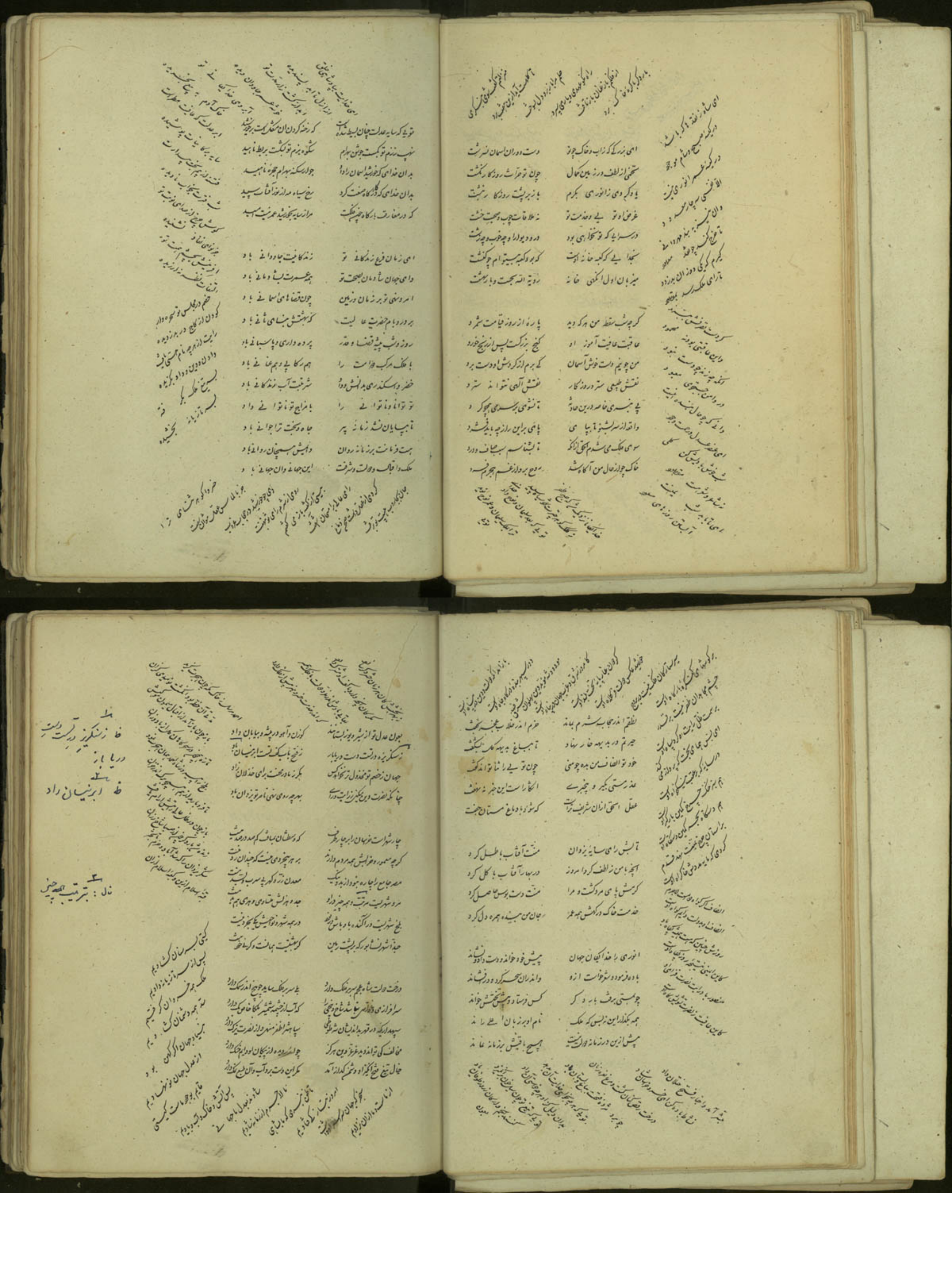
و علیک السلام فخرالدین | افتخار زمان و فخر زمین

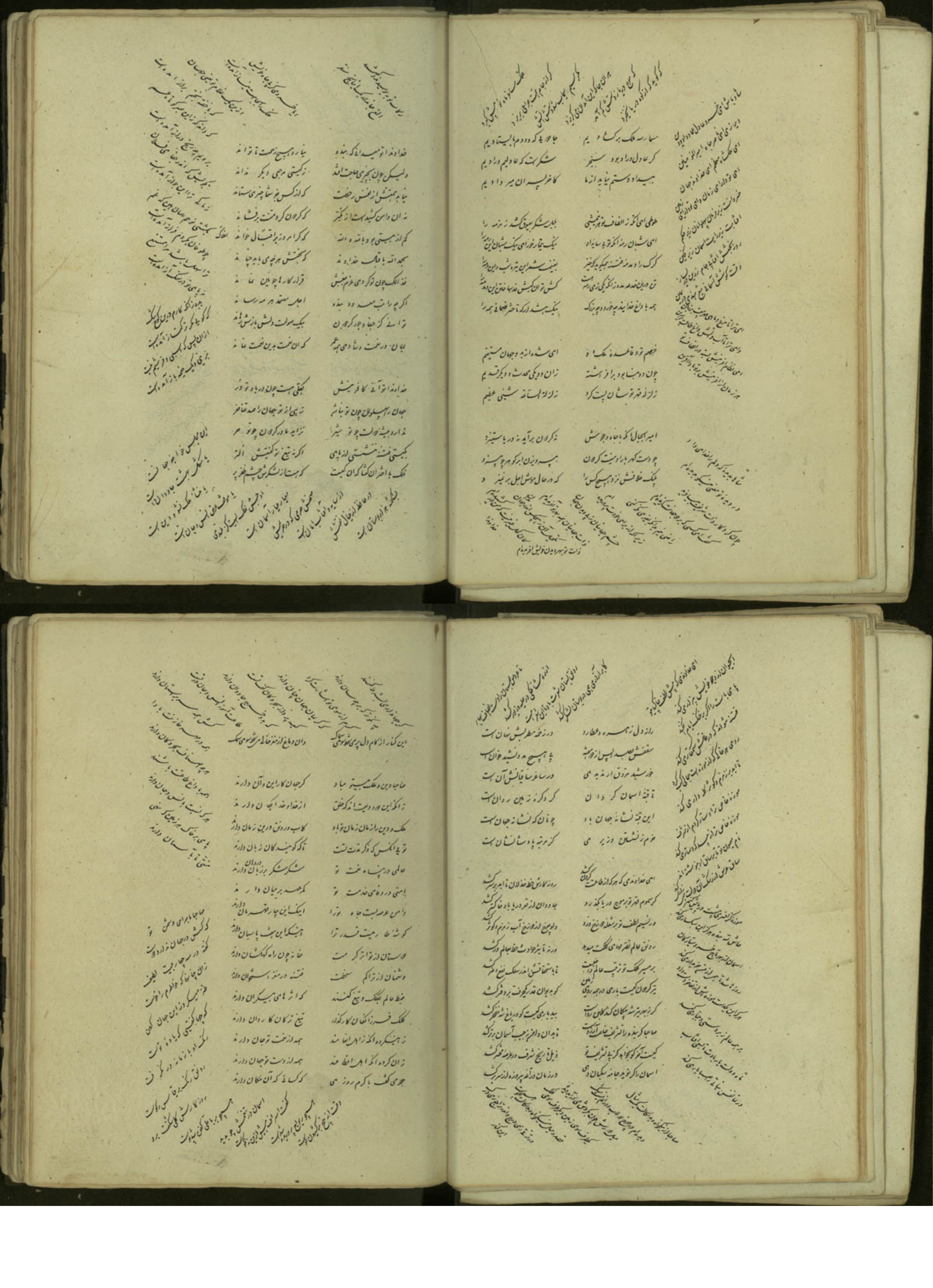
ای نهفته مخدرات سخن | چهره از ناقه کمان و یقین

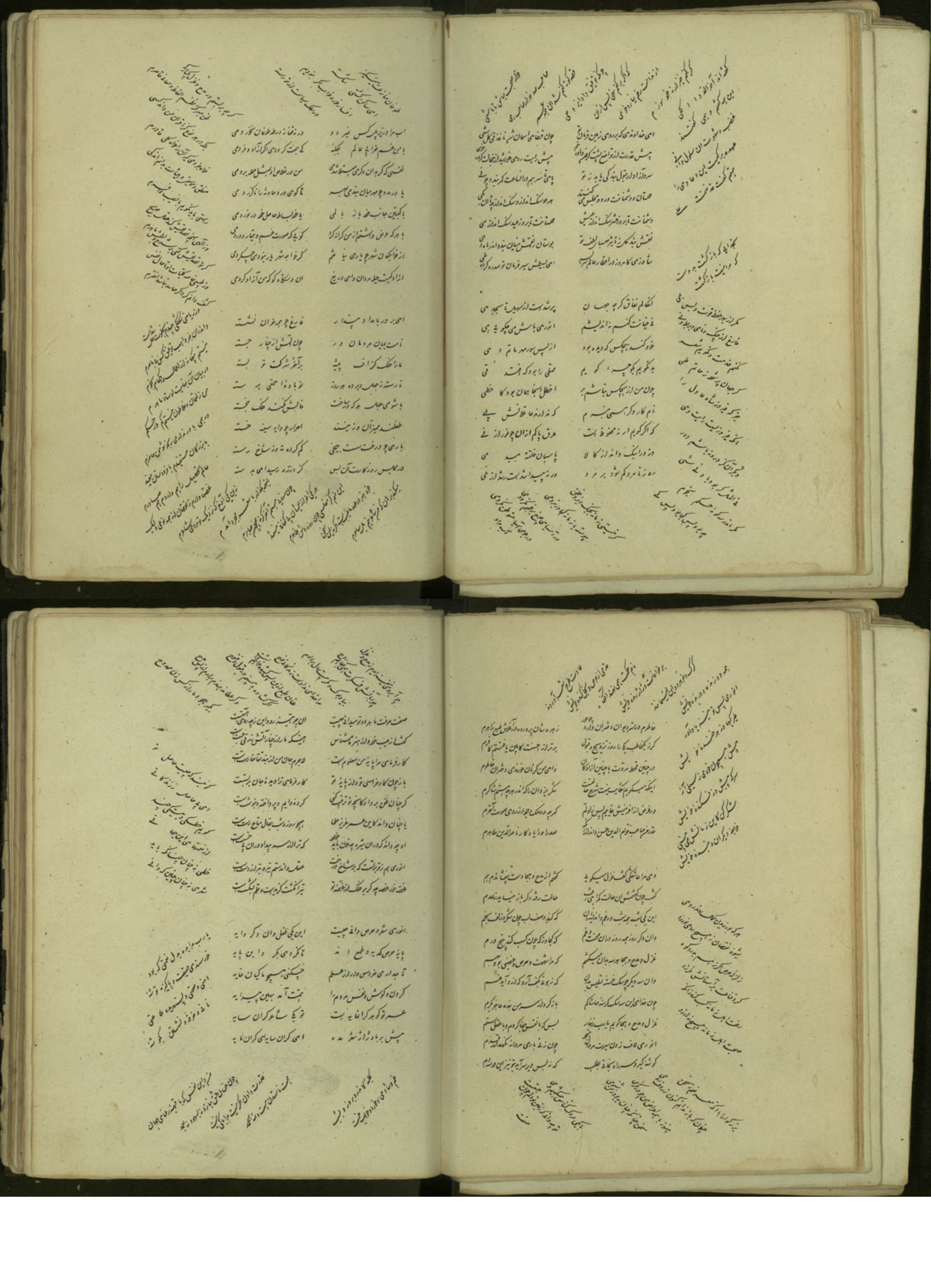
وای تلف کرده منفعتان سخات | در هم آورده شهور و سنین

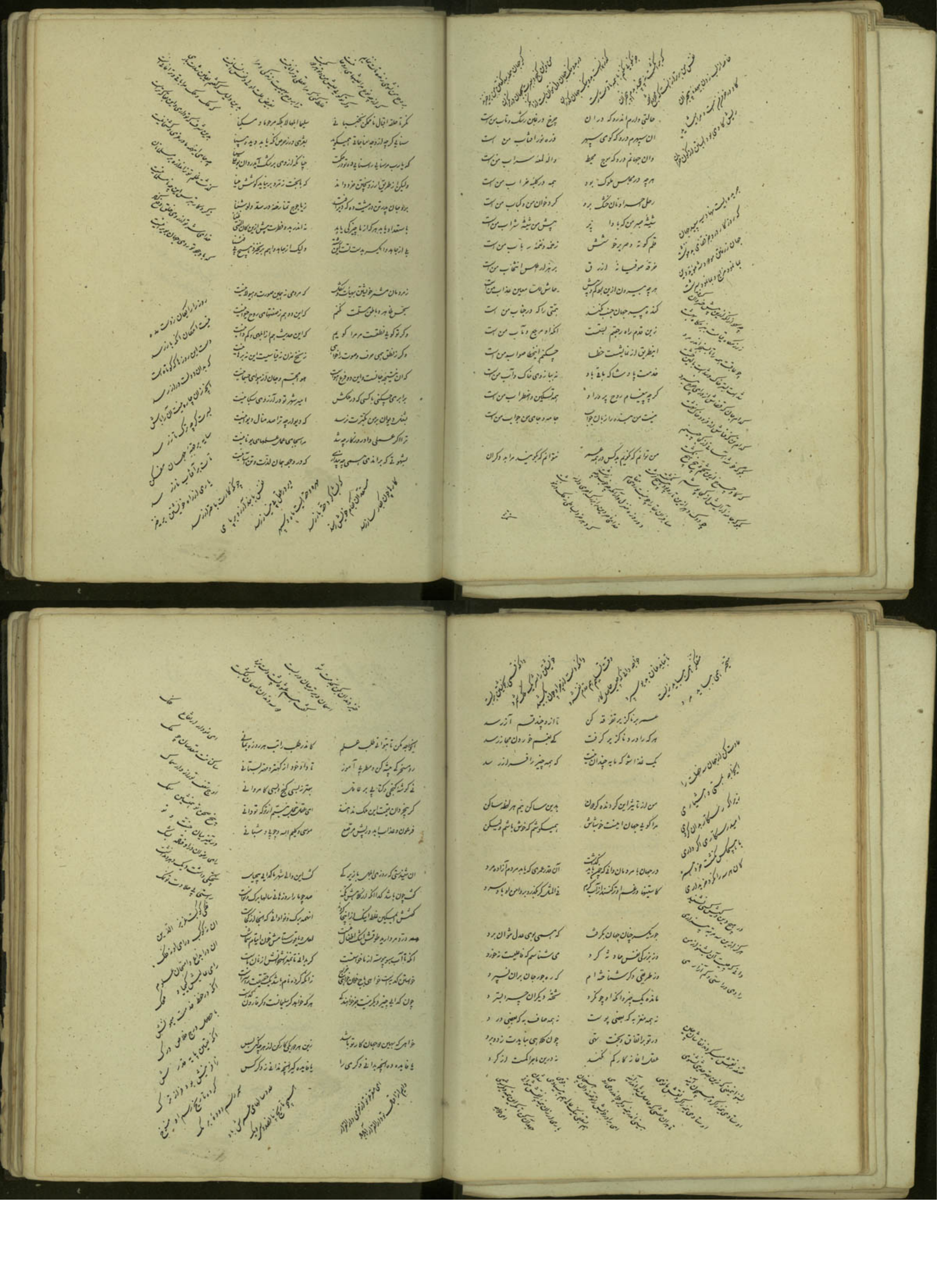


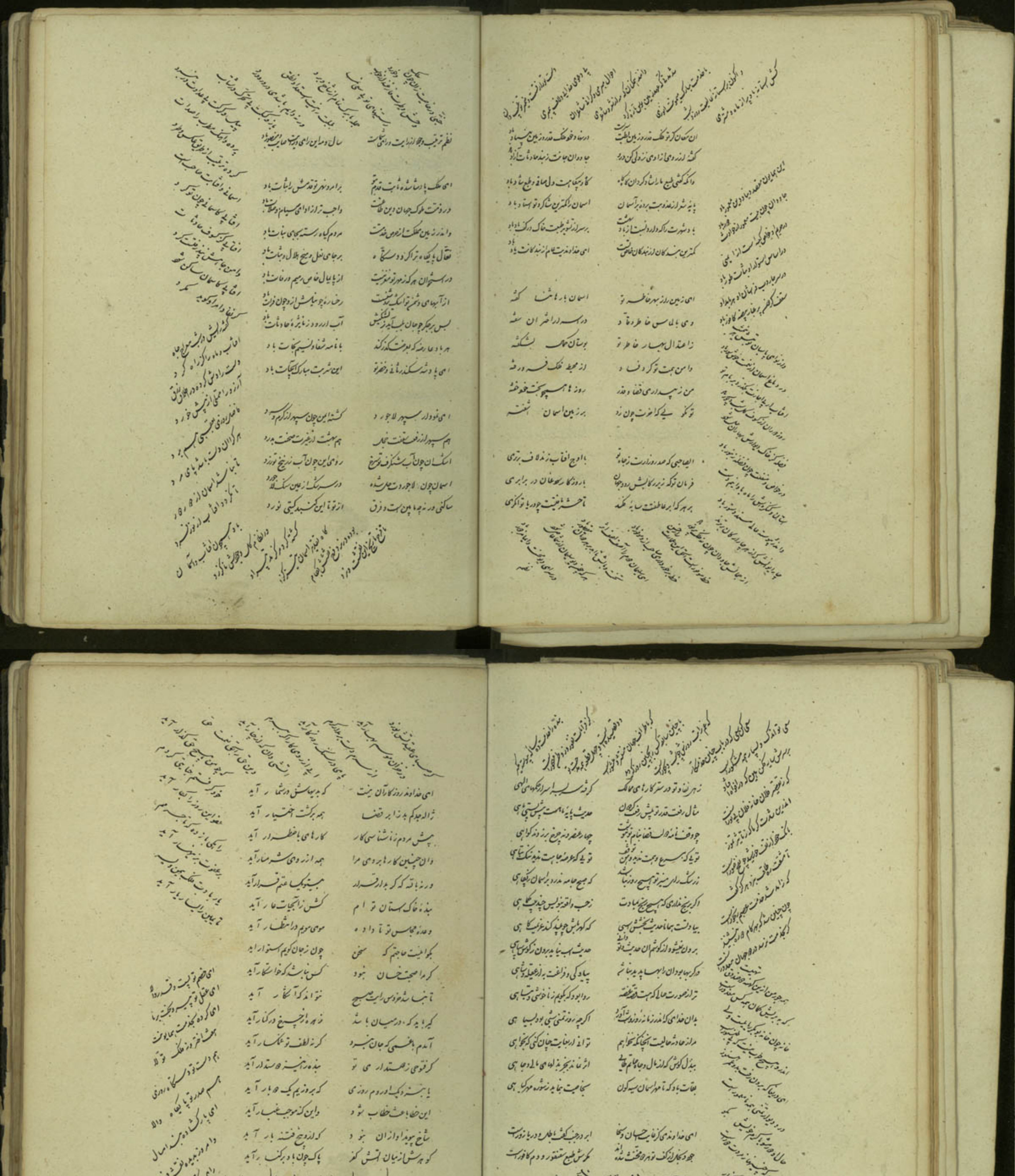


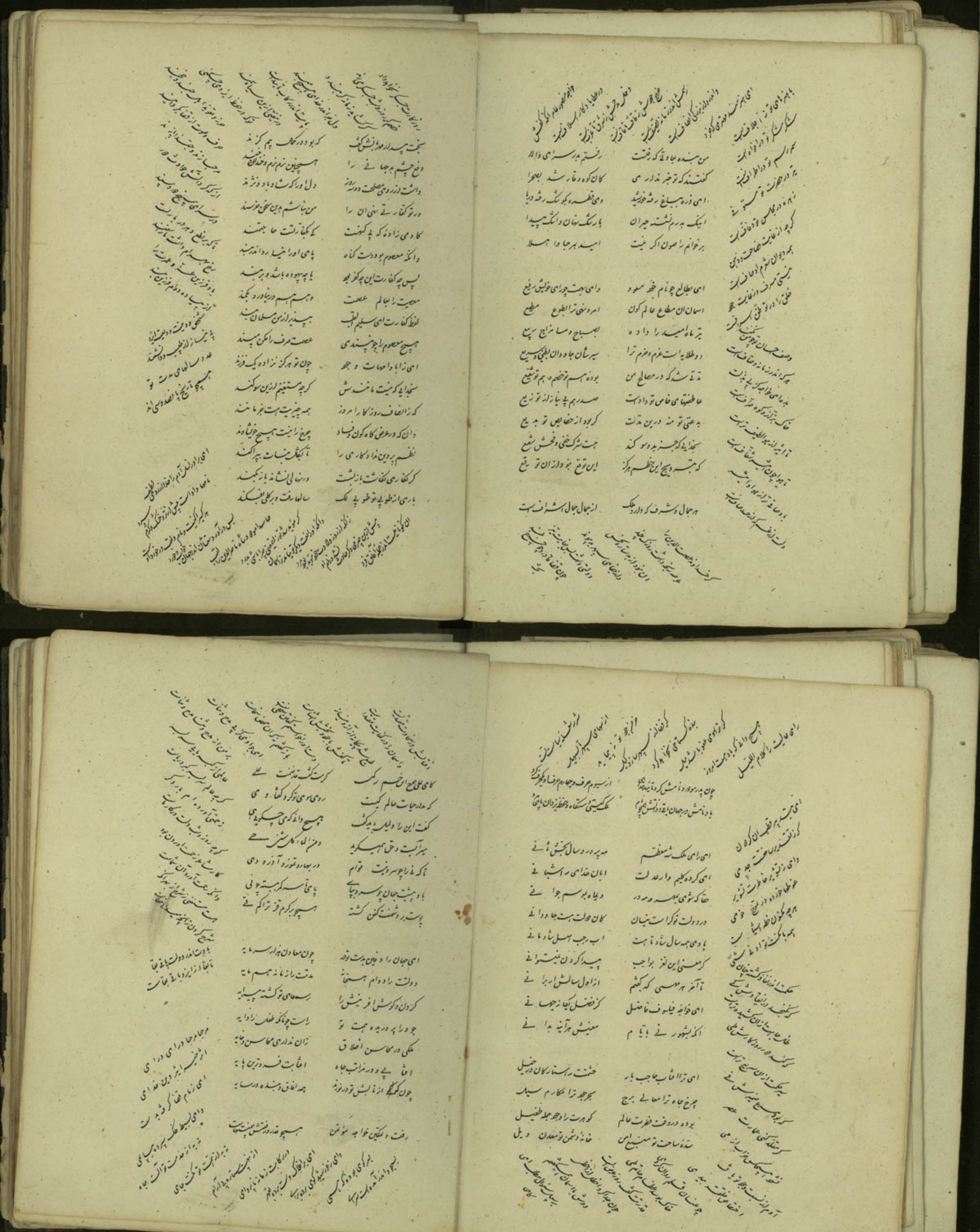


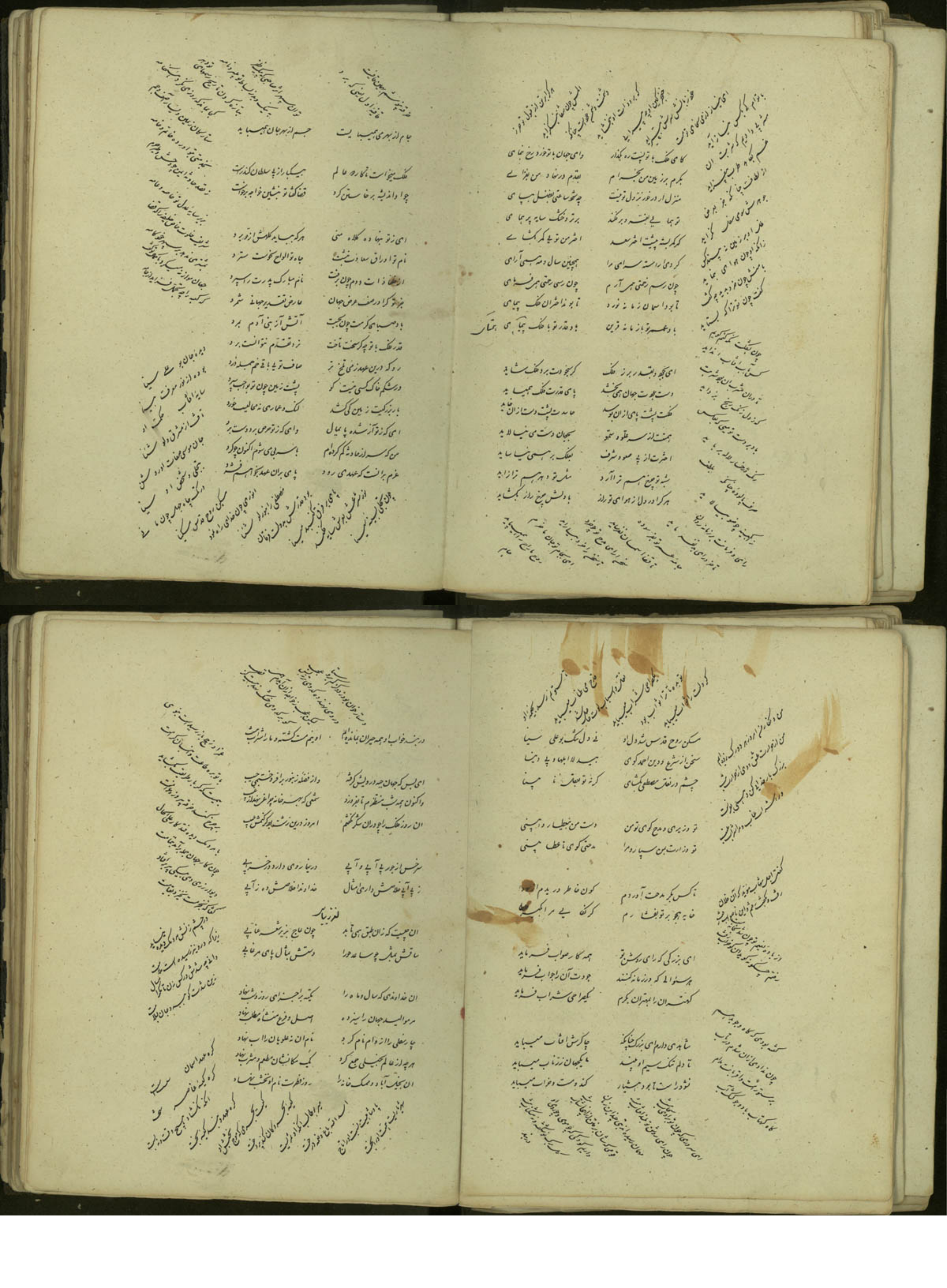












جرم ماه از اشارت جدش
عرش بکیفت و از اعد کمتر
در ترازوی همتش هر کز
دست او سایه بر جهان افکند
باد دستش قوی و از دستش

هم بدو بیم کشت و هم یک لخت
بر سرش تیغ فتح می آهیخت
حاصل روزکار پاسخ نخت
با عدم بر دو رنگ دستی ریخت
دشمنش لخت لخت کشته بلخت

وی مرا حاجب امیر بخشم
کفتم از لوت نه بدم قدری

کفت رو کت امیر نه بد لوت
مبلغی کیسه در کس زن اوت

مثال عالی دستور چون به بنده رسید
خدای عز و جل را چو کرد سجده و شکر
چه کفت کفت زهی ساکن ارزو خاک
تو یی که عاشق عهد نفاذ تست جهان
تو یی که بر در امروز دی و فردا را
مرا بخدمت شه خوانده که درکه او
عماد دولت و دین انکه حصن دولت و دین
شه مظفر بیروز شه که فتح و ظفر

قیام کرد و بوسید و بر دو دیده نهاد
زبان لب شکر خداوند و ذکر او بکشاد
چه کفت کفت زهی سایر انده نفاذ تو باد
مکر که عهد تو شیرین شد و جهان فرهاد
اکر بخواهی حاضر کنی بحکم نفاذ
نهم سپهر کند استانه را بنیاد
پس از وفور خرابی از او شد آباد
زمانه علم و شعله سنانش زاد

ای بتو مخصوص اعجاز سخن
سمت در کاهت سعود چرخ را
روزکاری در محک ناقدان
ما چو قرص ارزن و حوت غدیر
صبوه مار و سیمرغ تو بت
پیش نظم چون نسیج الوجد تو
کرچه در تالیف این ابیات نیست
رای عالی در جواب این مسند
ای بحق بحث توحی لا ینام

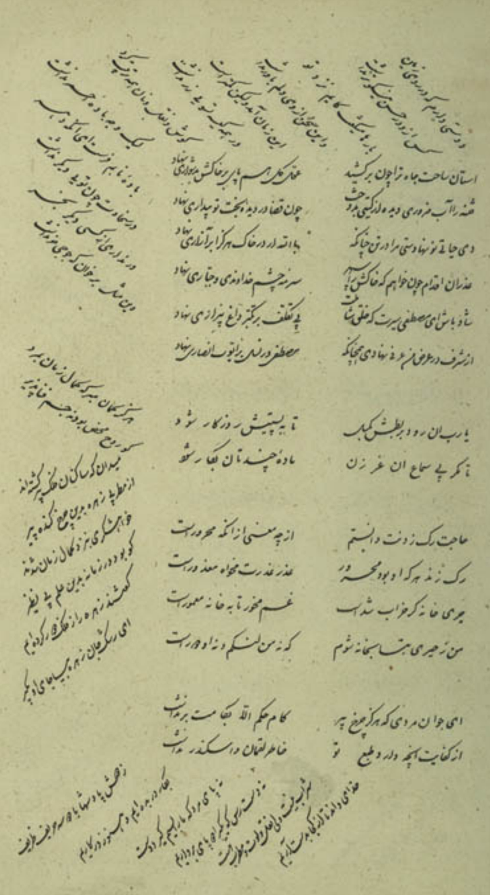
چون بو ترای وتر در معنی قوت
کشته در دوران کل خیر السموت
روزکار اطلس کند از برک توت
تو چو قرص افتاب و برج حوت
تو قوی بازو و ضعیفان و ما بوت
چیست نظم ما نسیج العنکبوت
نه سپاس عتی و قتی باکروت
لایق اینجا السکوت است السکوت
باد دایم در حفظ حی لا یموت

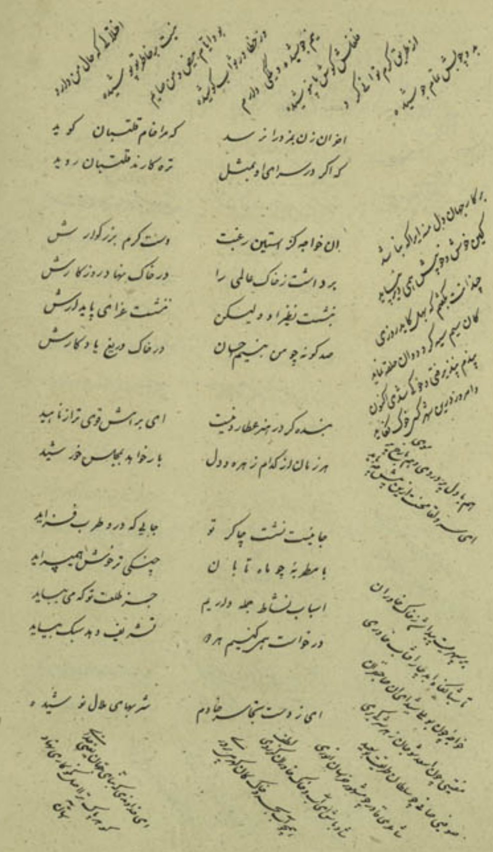
دوش در خواب دیو شهوت را
بیک امروز شحنه اعتاب الطاف
جز بهی تو راست می ناید

زیور دختری کستم
خواهد الطاف و من نهی دستم
این جنابت که دوش کردستم

از خواص سخا ی مجد الدین
انکه کردن در انتظام امور

که همه دین و دانش و داد است
تا کرشا کر داوت استاد است





زن بر ذاکه خورد است همه سال ... نان خشک و پنیر باشد و بوی
اشتر بیراک راچکنی ... زیر صندوق و مطبخ شب و روز

بار خدایا بفضل بنده خود را ... گر بتوانی فرست بارهٔ باده
زان می آسوده کز پیاله بتابد ... چون ز بلور سپید لعبت ساده
زانکه بدو تند کرهٔ رام توان کرد ... زانکه از وکرد و ایستاده فتاده
زانکه مرا کرهٔ ایست تند و زریح سخت ... سرکش و بدخو میان کله زاده
بنده برا و جز بمی سوار نگردد ... ور بنود می بماند بنده پیاده

خدای کار چو بر بنده فرو بندد ... بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید
وگر شود بطمع زود نزد همچو خودی ... ز بهر چیزی خوارد و نزشد باز آید
چو اعتقاد کند کز کسی نیاید خیر ... خدای قدرت والای خویش بنماید
بدست بنده ز حلی و زعقد خیر گشاید ... خدای بنده کار و خدای بگشاید

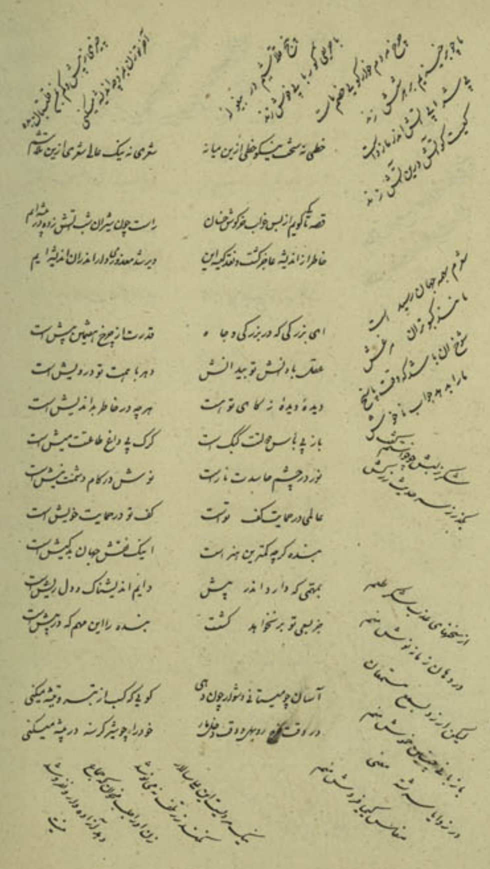
فاضلا داستان عزّ زه تو ... دور و نزدیک خاص و عام شنید
یاد باد مقرب عارض ... که ز تو صد هزار غصه کشید
زان عجب تر فتنه ای ... که ز نعل تو ز هر آب چشید

بفرستد مرا همی باده ... بیقین دان که هر سه را کادم

هر کرا دیده نهٔ کیسه سخت ... بایدش دیده و کار رها بگذاشت
زانکه ما تجربت بسی کردیم ... عقلها خیره هم برین بگماشت
تیز دادیم و کند باز دیدیم ... تا ندیدیم هیچ سود نداشت

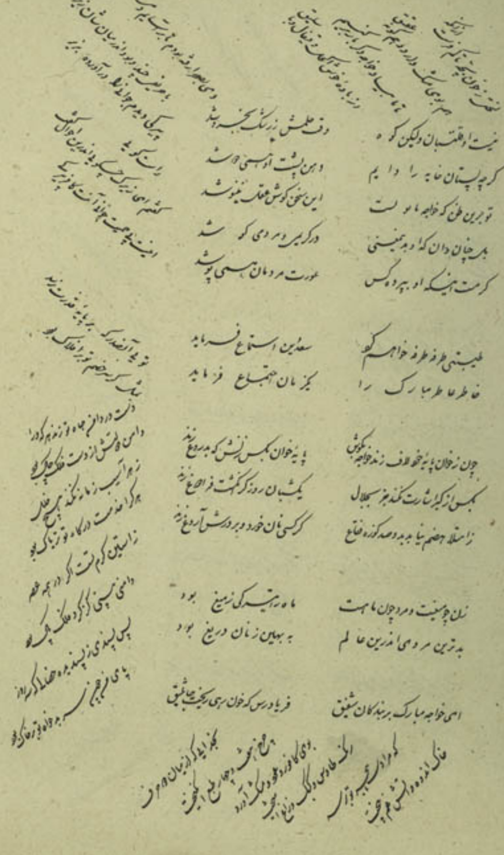
خداوندا بقدر دولت تو ... اگر کبک ضعیفم باز گردم
بدیدار تو هستم آرزومند ... در آیم با هما از در باز گردم

زهی صاحب ملک پرور که گیتی ... سخای ترا خرج یکروزه آید
ز لعل نگین تو در حکم مطلق ... همی لرزه در چرخ پیروزه آید
چو وهم تو در سیر بر ثان نماید ... از و باد را سنگ در موزه آید
اگر آزمن نعمت تو بداند ... در ایام تو نوبت روزه آید
ز دهر بیکاسه ای چنانم ... که از پشت من دشنه کوزه آید
هوا ماه دیگر چنان گرم گردد ... که دوزخ بدنیا بدریوزه آید
اگر آن نخواهم که از پیاله آمد ... بباید مرا که از غوزه آید


خلقی نه سخت نیکو خلقی ازین میانه ... شعری نه نیک عالی شعری ازین تمام
قصه تا گویم از بس خواب خرگوش چنان ... راست چون شیران شب لشکر زدوده تا شام
خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه این ... دیر شد معذور گکدار اندران اندیشه ایم

ای بزرگی که در بزرگی و جاه ... قدرت از چرخ همچنین پیش است
عقل با دانش تو بیدانش ... دهر با همت تو درویش است
دیدهٔ دیده زنگاهی تو است ... هرچه در خاطر بداندیش است
باز پیش پاسخ حالت کبک است ... گرگ پیش داغ طاقت میش است
نور در چشم حاسدت نار است ... نوش در کام دشمنت نیش است
عالمی در حمایت کف تو است ... کف تو در حمایت خویش است
بنده گرچه کمترین هنر است ... ایکه عشق جان بکیش است
بهتی که دارد اندر پیش ... دایم اندیشناک و دل ریش است
جز بمی تو بر نخواهد گشت ... بنده را این مهم که در پیش است

آسان چو میسّت نه دشوار چون دهی ... گویی که کب از تبه و تیشه میکنی
در وقت گره روبهی و وقت دل خواره ... خود را چو شیر گرسنه در بیشه میکنی

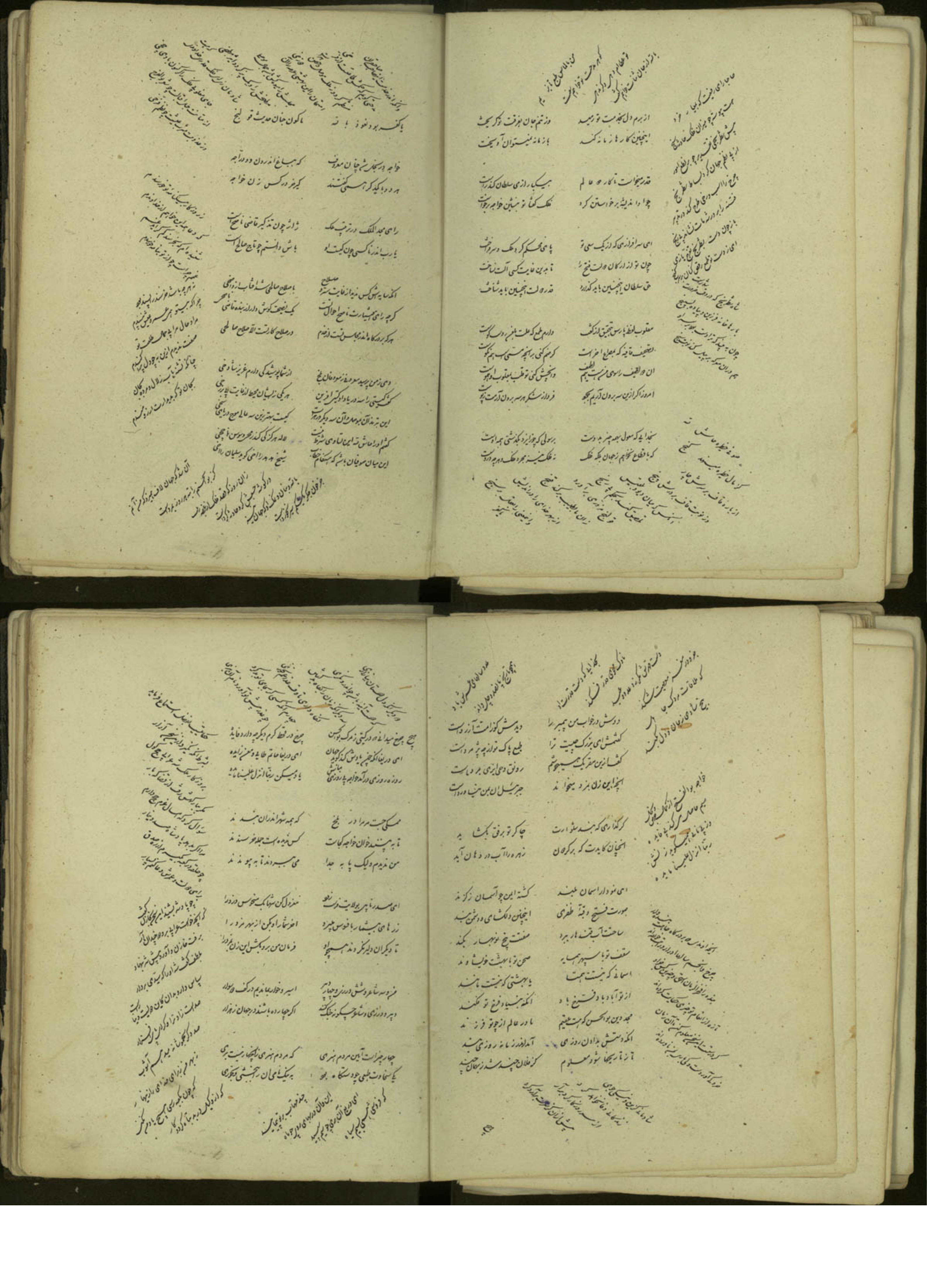

نیست اقتصان و لیکن کوه ... وقف جلیش زرنگ تجربه شد
گرچه پستان خایه را دادیم ... وین پشت او بسی دار شد
تو برین ظن که خواجه با تو است ... این سخن گوش عقل بنوشد
بر چنان دان که او بر تمنی ... درگریبی و مردمی کوشد
کرمت اینکه او بپرده کس ... عورت مردمان بسی پوشد

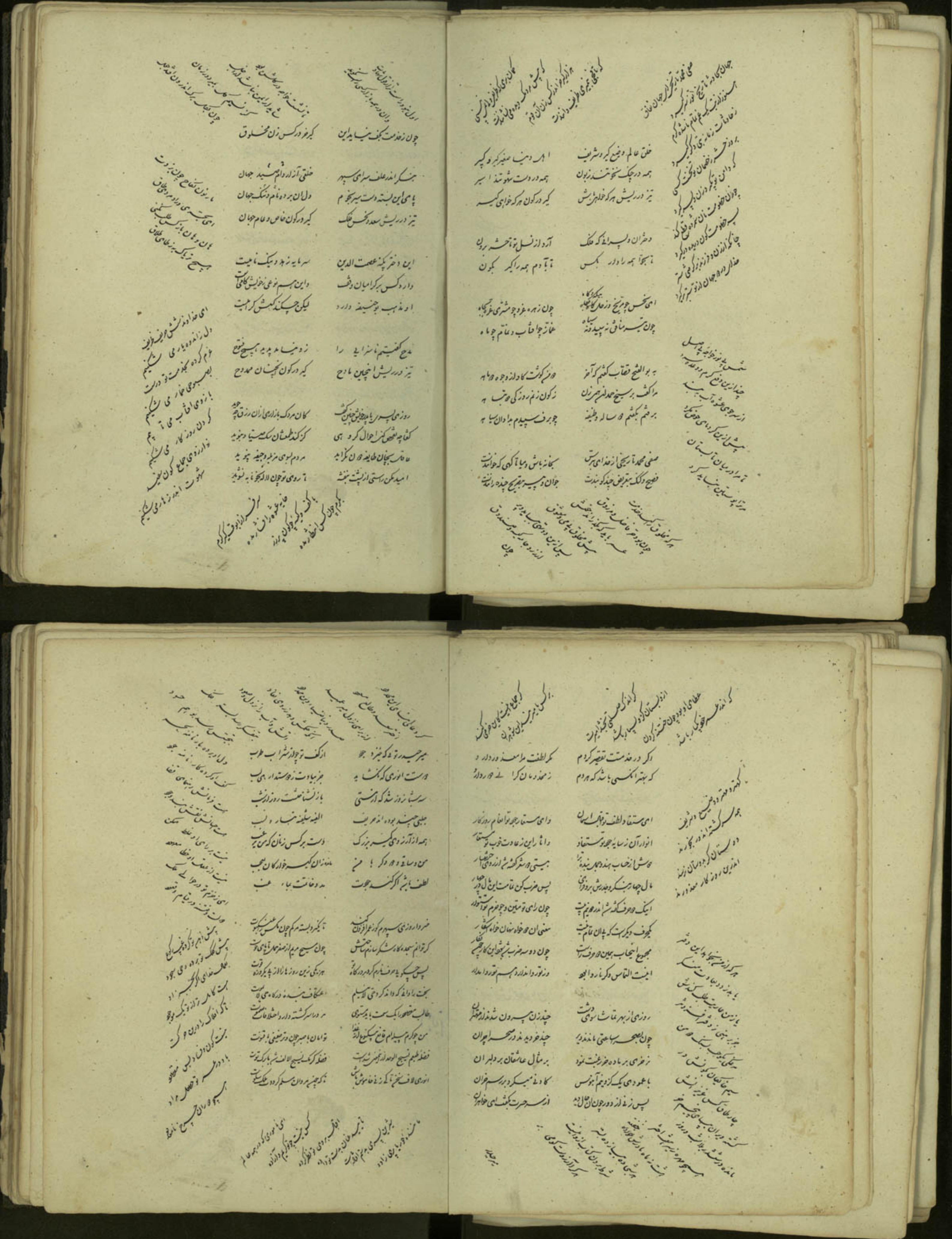
طیبتی طرفه طرفه خواهم گو ... سعدین استماع فرماید
خاطر عاطر مبارک را ... یکزمان اجتماع فرماید

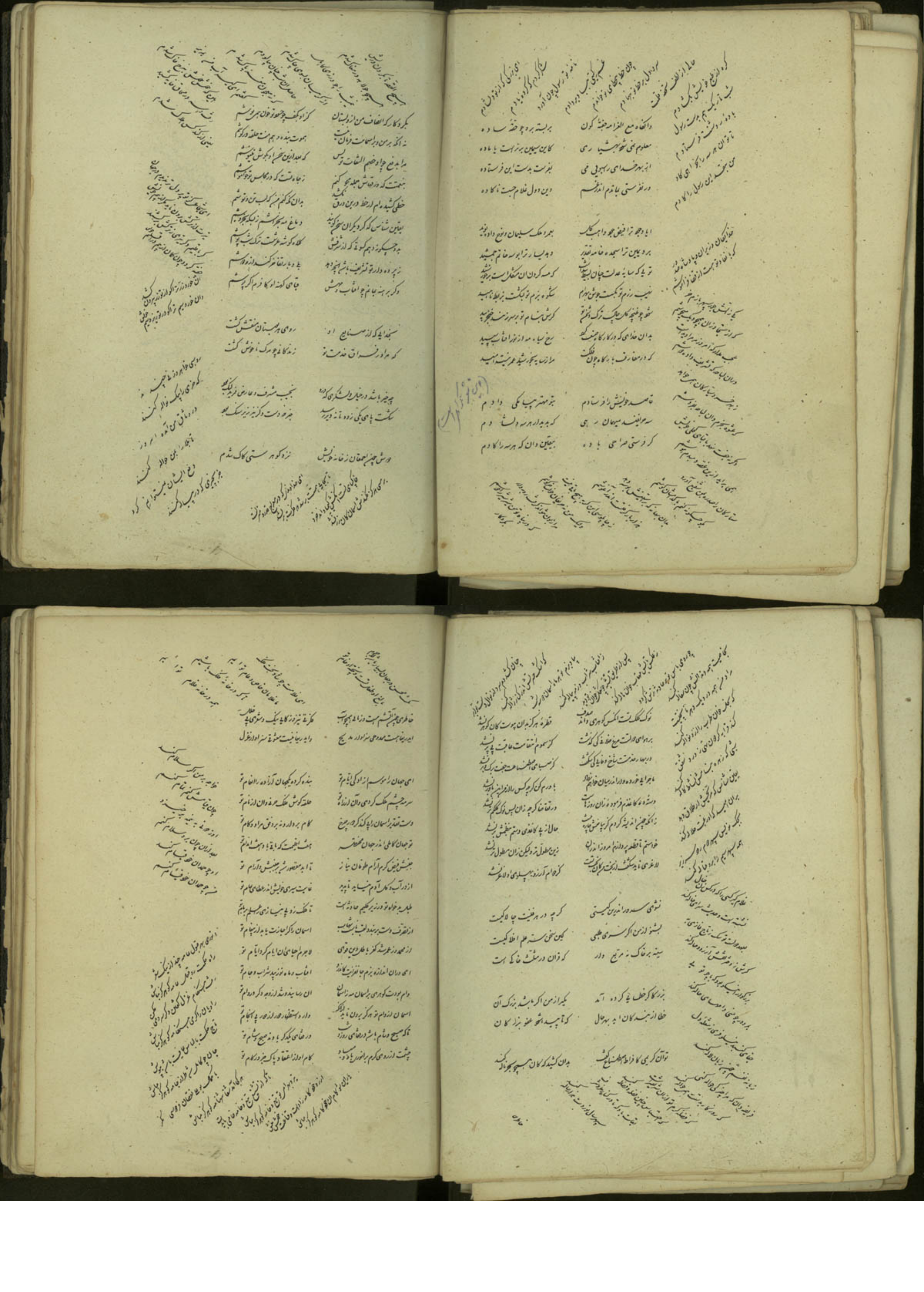
چون ز خوان پایه خو اوف زند خواجه بگوش ... پایه خوان بکس زش که بدروغ زند
بکس از کبر اشارت نکند جز بجلال ... یکشبان روز کرگست فراغ زند
زاستلا هضم نیابد و صد کوزه فقاع ... گر کسی نان خورد و بر درش آروغ زند

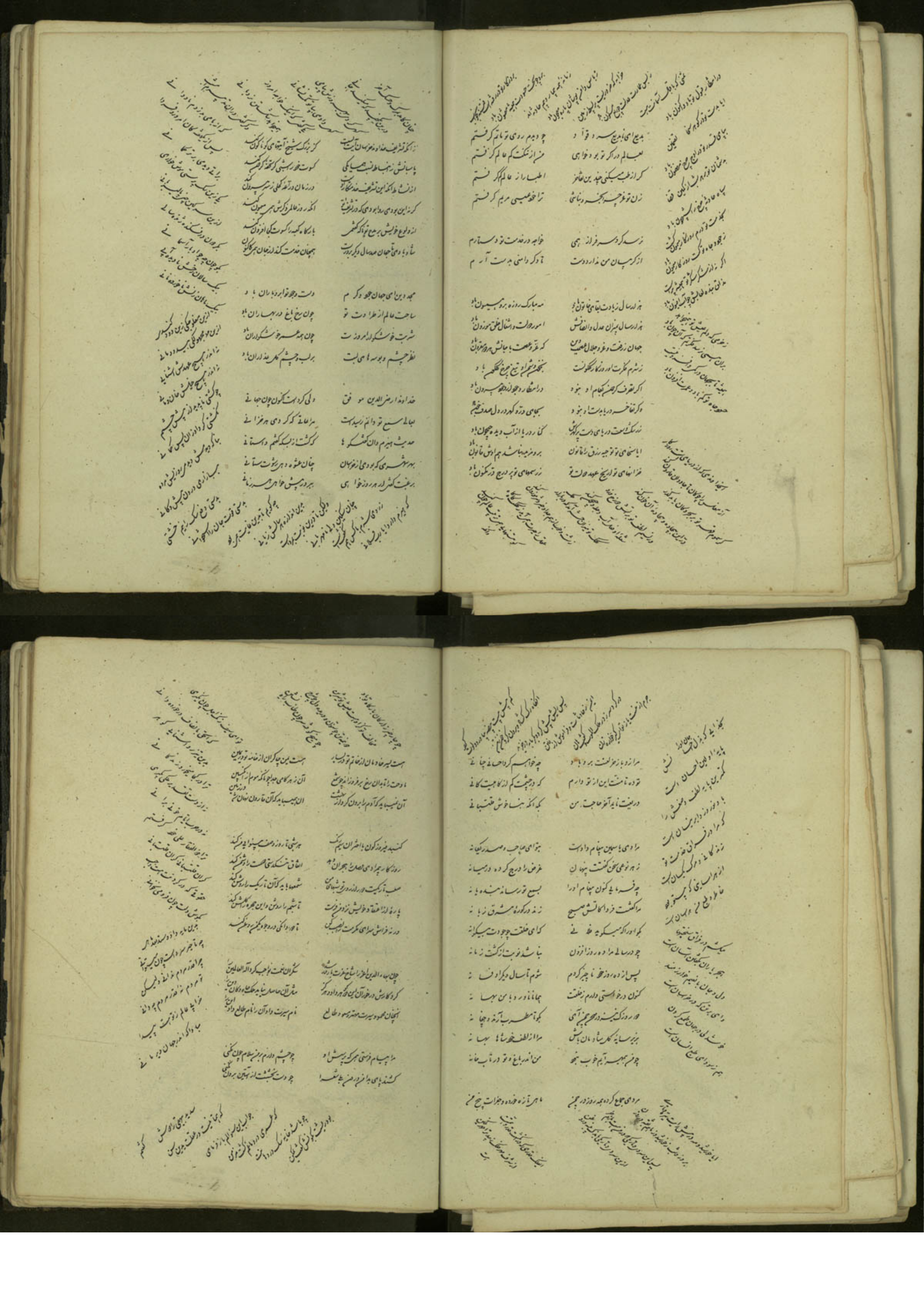
نان چو سنت و مردچان ماهست ... ماه را تیرگی ز میغ بود
بدترین مردمی اندرین عالم ... به بهای ز نان دریغ بود

ای خواجه مبارک بر بندگان شفیق ... فریادرس که خوان رهی ریخت جاثلیق









چون تزار وزکار را وبداد / توچراداد خویش نستانی
تا توانی بگردش دی کرد / کایدت گاه آنکه نتوانی

گفت صاحب غرض که بگفتند / درسرای فلان فلان وفلانت
گفتم ار این حدیث راست بود / کیر خر در کس هم این وهم آنت

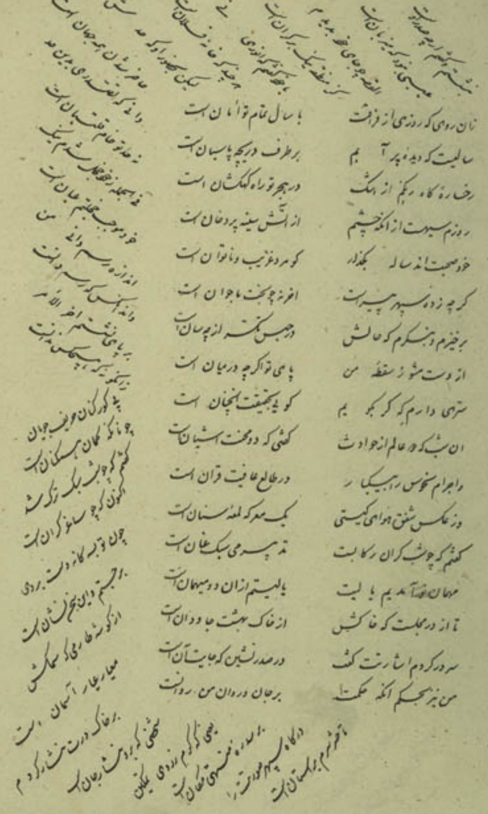
ای شمس دین وشمس فلک آسمان تو / ای صدر ملک وصدر جهان آستان تو
ای چرخ پست همبرای رفیع تو / وای ابر زفت همبر بذل بنان تو
اسباب دهر داده دست سخای تو / اشکال عقل بسته بکلک بیان تو
ذات مقدس تو جهانیست از کمال / یکجو نبست کل کلک ارز جهان تو
گر لامکان سوا بودی جای هیچکس / از قدر واز مکان تو بودی مکان تو
ور بر قضا روان نشدی امر هیچکس / راه قضا جستی امر روان تو
رازی که از زمانه نهان داشت آسمان / راند درین زمانه همی بر زبان تو
گر باز مانده فلک تو گوید که در زمین / مسطور گشت حکم قضا گوید آن تو
مریخ را بخنجر تو سر زنش کند / گردیده سپهر بچند سنان تو
سکشش هلال وبدر زتاثیر شمس شد / این هست عکس جام تو وان ظل خوان تو

عزم زرنجیده چنانست که تا گوهر / دارم از بهر شرف خاطر نیکو نکاه

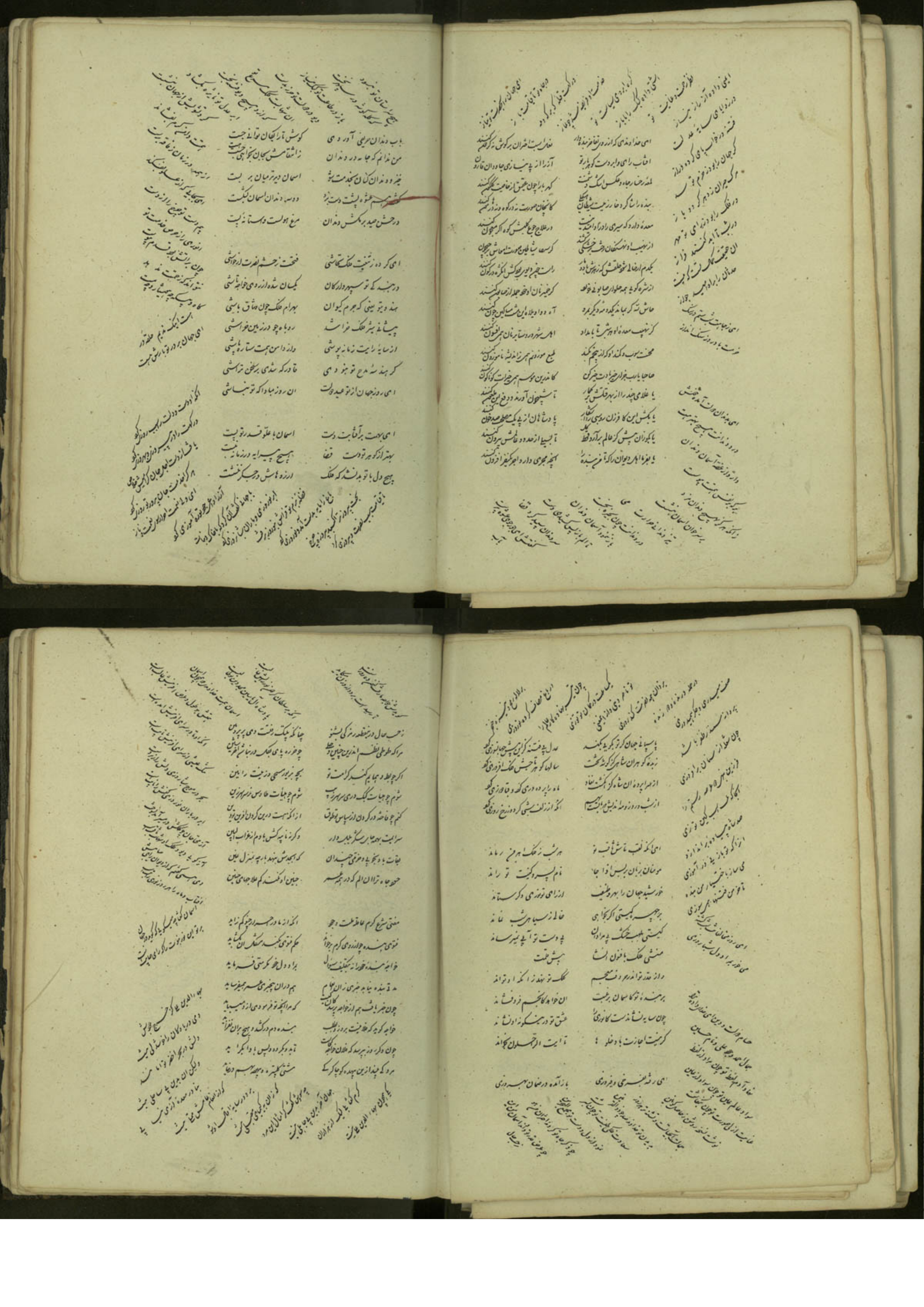
خاصة پادشاه وقت بوقت / هر که در بنده کی بجای آرد
رحمت سایه خدای براو / سایه رحمت خدای آرد
خاصه آن پادشاه که چترش را / بخت با سایه همای آرد
ستر عالم جلال دنیی ودین / که اگر سوی سدره رای آرد
جبرئیل از پی رکاب روانش / نوبتی بر در سرای آرد
آنکه در حل مشکلات امور / فلک اوصد گره کشای آرد
گاه با اصطناع اصناف نقش / خدمتیهای که هر بای آرد
زور حکمش قضای منزل را / هر زمان زیردست وپای آرد
رنگ دستش سحاب نیسان را / گر بهای بهای های آرد
آنکه چون عصمتش تتق بندد / ور بچسند کی بپای آرد
مردم دیده راز خاصیتش / آسمان از زبد قبای آرد
بادراسوای حضرتش تقدیر / بسته دست وگشاده پای آرد
نفس ناطقه زحرص خدمت او / برگ سوسن سخن سرای آرد
ای سلیمان عهد رابلقیس / کس بداد ولحن نای آرد
بنده گرچه بدست برد سخن / با همه روزگار پای آرد

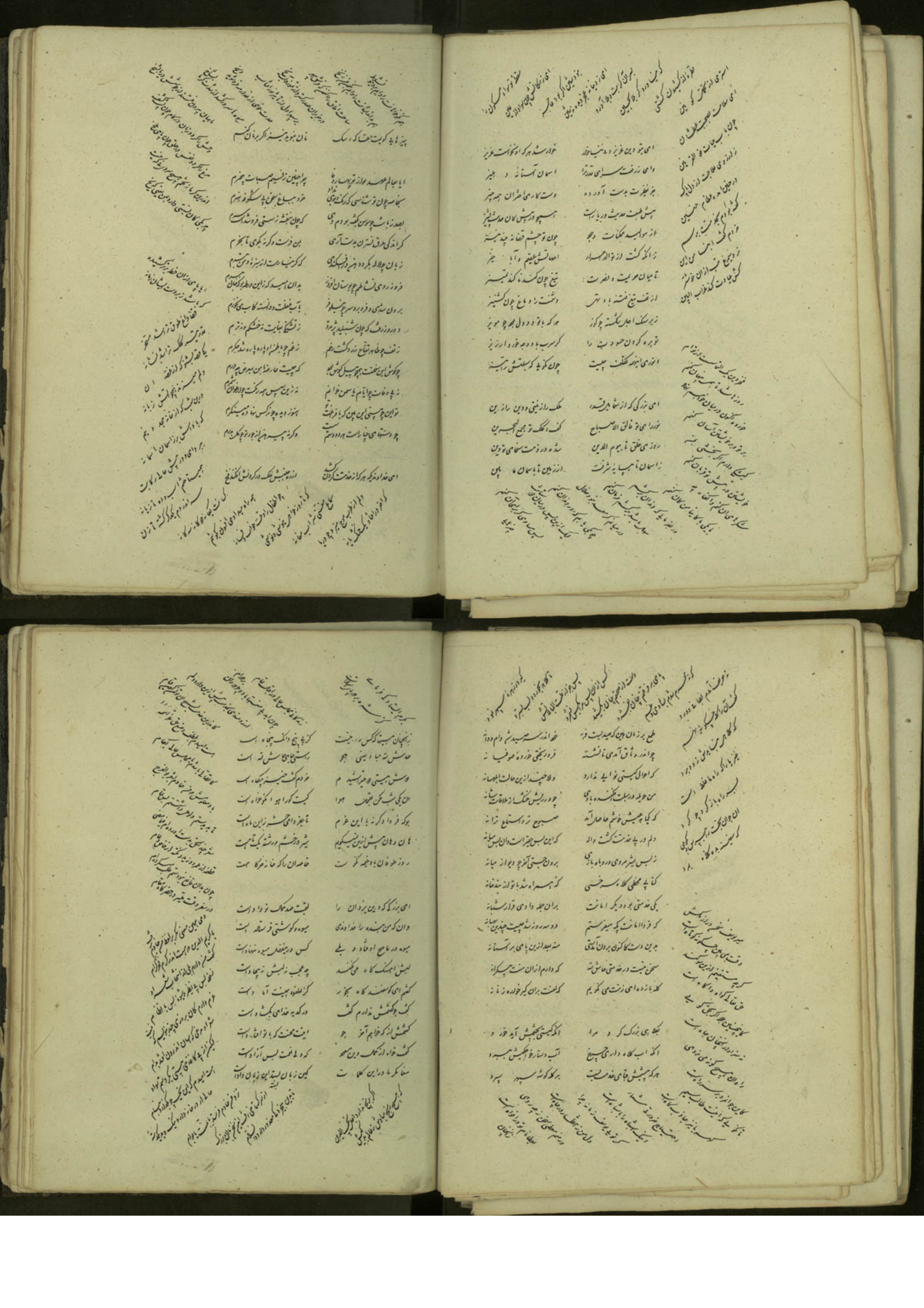
گیر خورشید برزبان راندم / هم نفس بود چون فرستم که
گیر خود در کس زنش پس آن / چکنم آخر الدوا الکی

این همایون درفش خنده سرای / تا ابد باد در اقبال بپای
چو لبش این شده از فزودن / زیر این گنبد گیتی فرسای
اندر و خاصیت مغناطیس / کاهن از طبع درو گیرد جای
دشمنانت همه انگشت گزان / دوستانت همه انگشت نمای
تو اهنیه زرفعت پیوند / استانش انجم گیتی پیمای
لفظ ومعنی صریرش همه این / مرجا خواجه درآ خواجه درای
مجد دین بوالحسن عمرانی / که زحمانش سرشته خدای
آسمانی نه بقدر / اقتابی نه بتویلی برای
کان چو قدرت بود در افزودن / وین چو رایت بود نور افزای
ای لقا وی سخا را قبلت / کشته ز انگشت کرم چهره گشای
دست تو گلبن باغ کرمست / بلبل کلک بر او چون سرای
تا فلک در پی تحتبیان گیک / دایم از شوق بود ناپروای
کار راز روی بزرگی و شرف / کار فرمای فلک را فرمای
طلب بدخواه تو در زیر کلیم / وز غم حادثه نالنده چو نای



تا روزی که روزی از فراقت / با سال تمام توامان است
سالیست که دیده پر آبم / بر طرف دریچه پاسبان است
رخساره گاه رکیم از اشک / در هجر تو راه کهکشان است
روزم سیهست از انکه چشمم / از آتش سینه پر دخان است
خود صحبت اندساله بگذار / کو مرد غریب وناتوان است
گرچه زده سپهر پیراست / افزونچو بخت ما جوان است
برخیزم وبنگرم که حالش / در حبس شکسته از چه سان است
از دست مشو زسقطه من / پای تو اگرچه درمیان است
سری دارم که گر بگویم / کو بحقیقت انجنان است
این شب که در عالم از حوادث / کشتی که دو محنت اشیان است
واجرام نحوس را بیکبار / در طالع عافیت قران است
وز عکس شفق هوای گیتی / یک معرکه لمعه سنان است
گفتم که چو شب گران رکابست / تدبیر سری سبک عنان است
مهمان تو آمدیم با لبت / بالیستم ازان دو میهمان است
تا از در مجلست که خاکش / از خاک بهشت جاودان است
سر در کردم اشارت کنند / در صدر نشین که جایت آن است
من نیز بحکم آنکه حکمت / بر جان وروان من روان است





بیاره سیبی بر سرم نهد مست | بشرط آنکه دگر در دو سر نیارم پیش
بوقت خواندن این قطعه دانم آنچنانی | بگوشه دل و بگذرد که ای درویش
دل من از سیبی خواستن بسیر آمد | دل تو سیر گشت از سپید کاری خویش

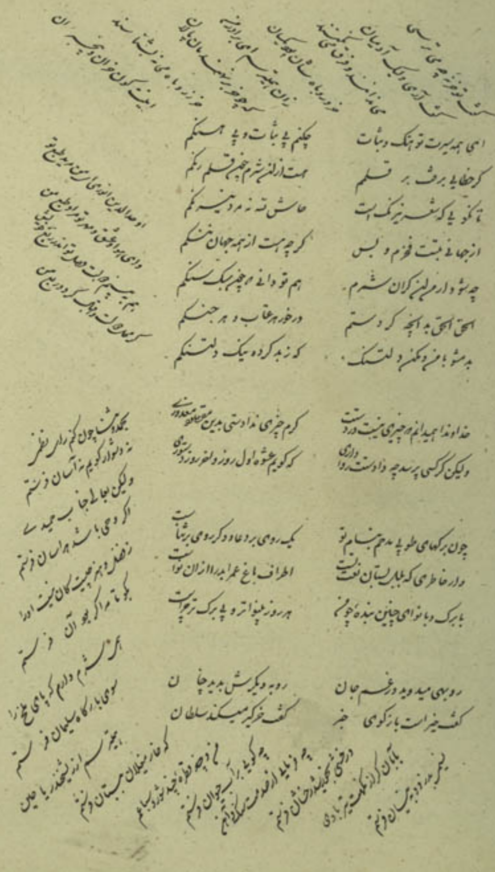
بردم بگدوی تر به وحاجت | انگشت نهاد چشم من برسه
کش بکدوی خشک من کر هست | اندر همه باغ من کدو بی تر

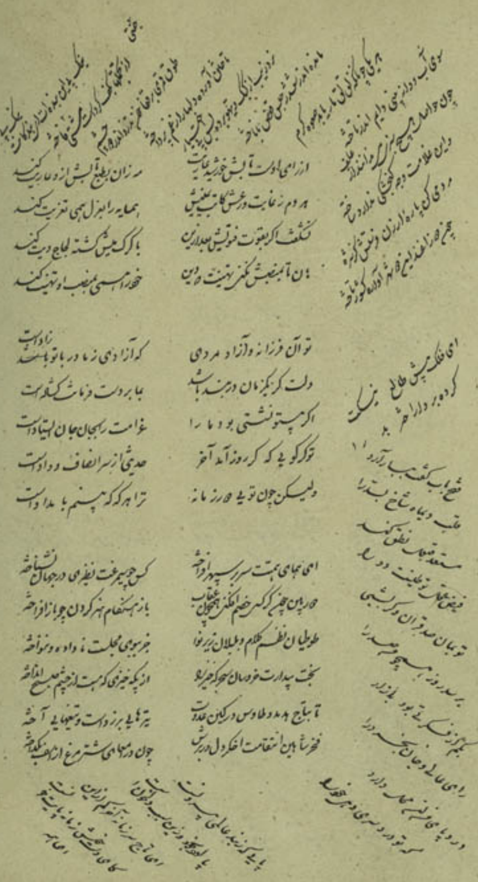
انجوان بحجب سپر ملت و ملک | صدر دنیا این دولت و دین
ای چهل سال نام و نسبت تو | بوده نقش نگین دولت و دین
حیث دانند محمد یوسف | علم آستین دولت و دین
خاتم و خاتمه تواند هنوز | در یسار و یمین دولت و دین
تخم ذکر جمیل کاشتهٔ | سالها در زمین دولت و دین
داغ نام نکو نهد دستی | عمرها بر سرین دولت و دین
دیده در عزم تو قضا پیدا | همه سنگ و نگین دولت و دین
کرده در حزم تو قدر پنهان | همه غث و سمین دولت و دین
نظر صایب ترا گو بد | آسمان پیش بین دولت و دین
قلم منصف ترا خوانند | چرخ حبل متین دولت و دین

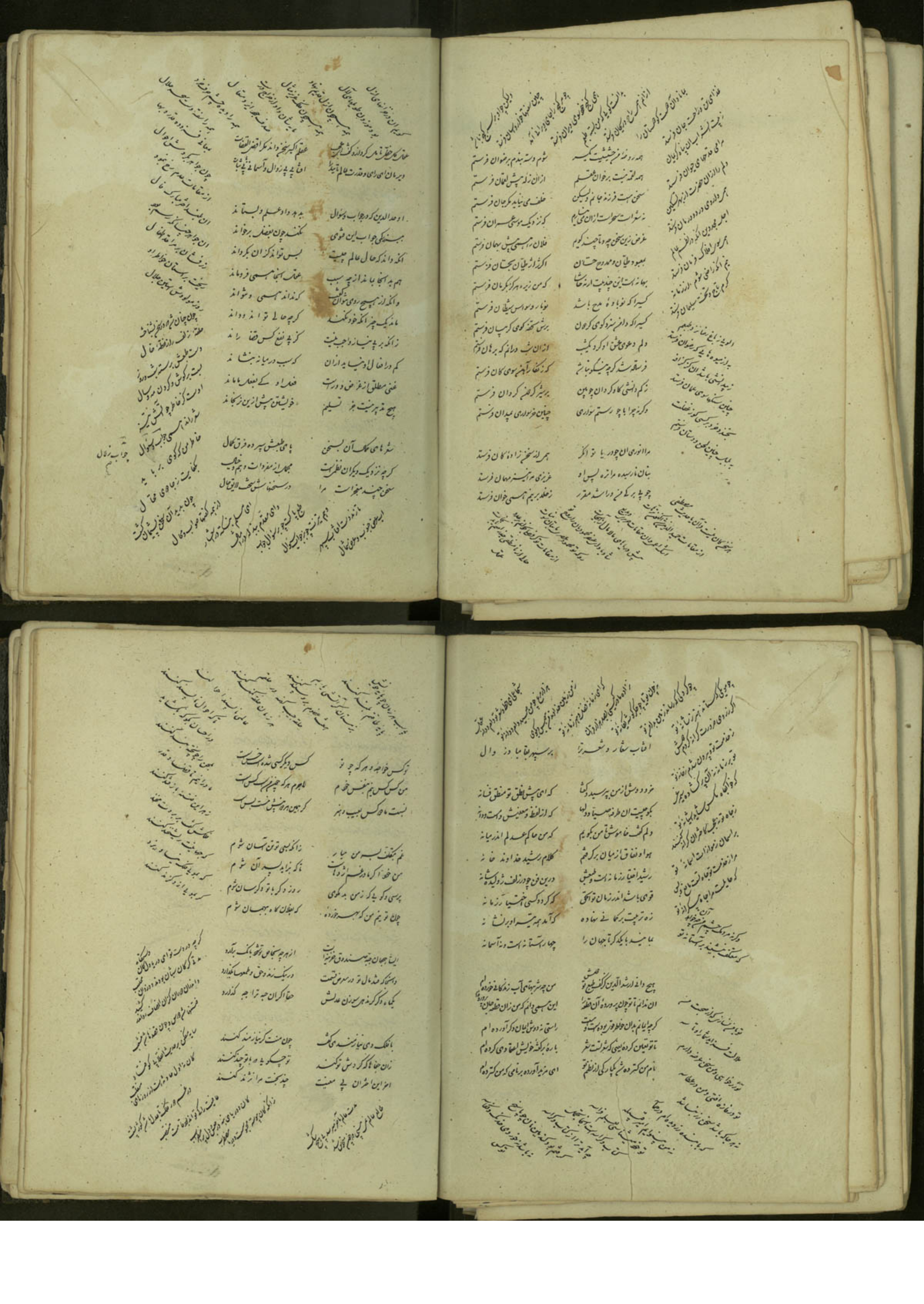
در حجره کال نصیر خانه | بودیم چه خاصه و چه عامه
از سنگ جبال پرستانه | وز باده و داغ پر شمامه
بر دست جهم یگانه بعد | در کسوت جبه و عمامه
او را لطلب بکو چه کردی | ما را بده وعده شادکامه
در آتش مهر چند باشم | ساکن چو سمندر و نعامه
این قصه چنین برآب منویس | هم بر سر که بده هم آنجا مه

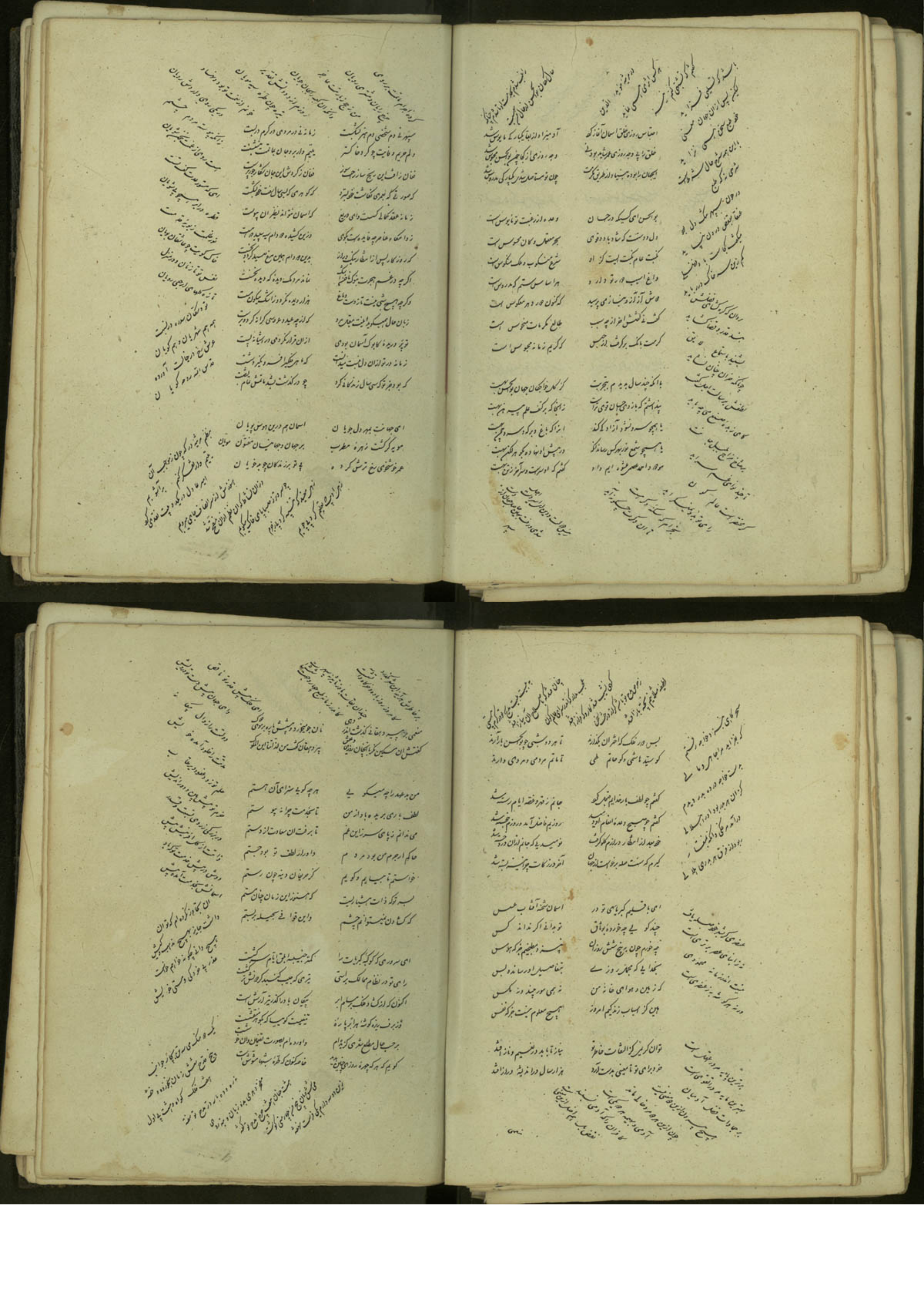
موی روباه خواهم از تو بغور | تا زمستان بجهد فراز کنم
موی داده نشد بچشمه باری | بیم چند آنکه موی باز کنم

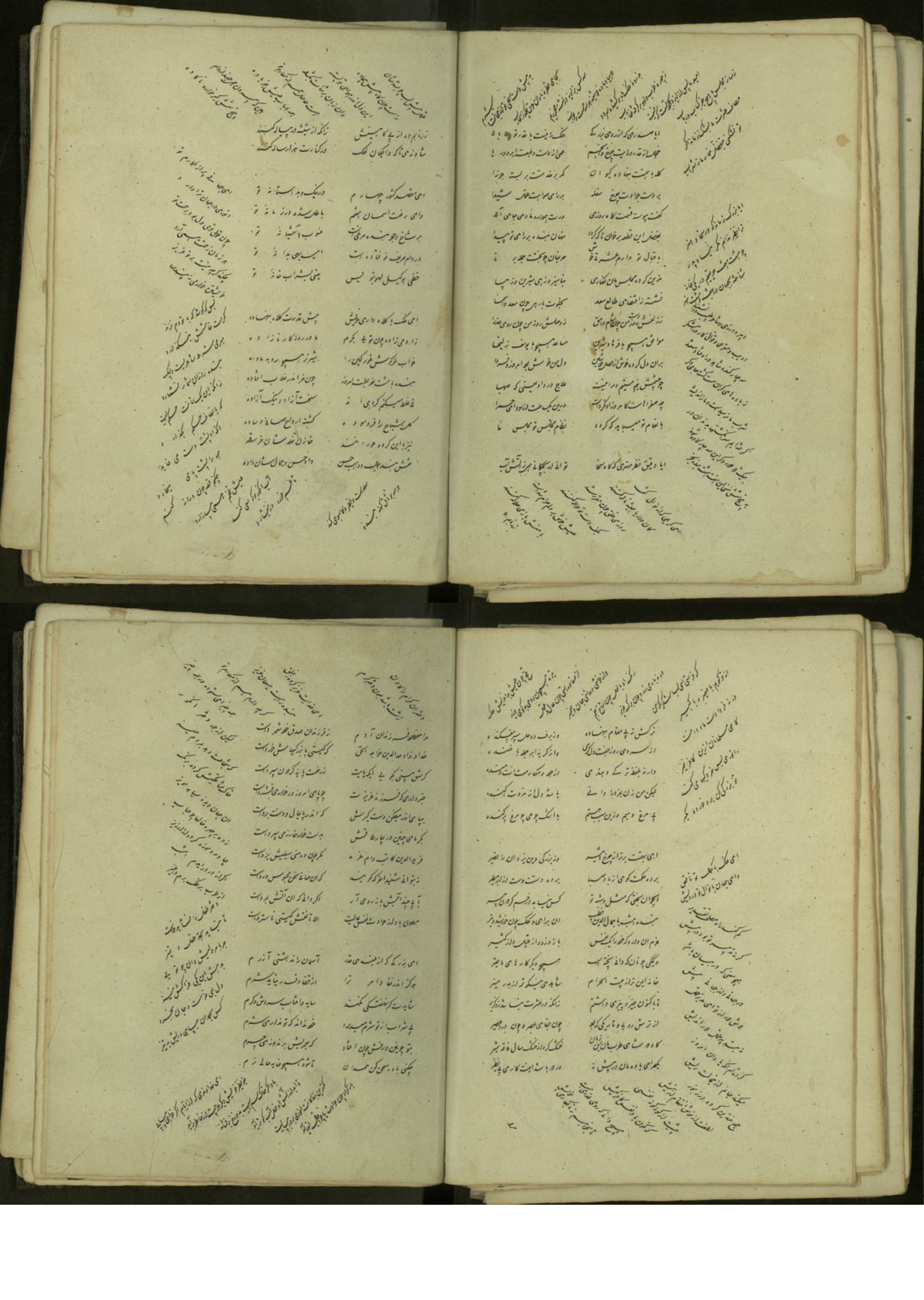
ای گرامی که در زمین امید | هرچه رست از سخای دست تو رست
لفظی گفته ام که تشبیهش | هست احوال به کلک تو چست
آنچه در پارسی و تازی او | چون مرکب کنی و حرف نخست
در زمان هرکه بیندش گوید | یا از نامهای اشخاص تست
باز چون باز پارسیش افتاد | هست همچون شمایلش درست
وانچه باقی بماند از تازیش | در کس با درش چو صبح دچست
مر مرا در شبی که خدمت تو | روی بختم بآب لطف بشست

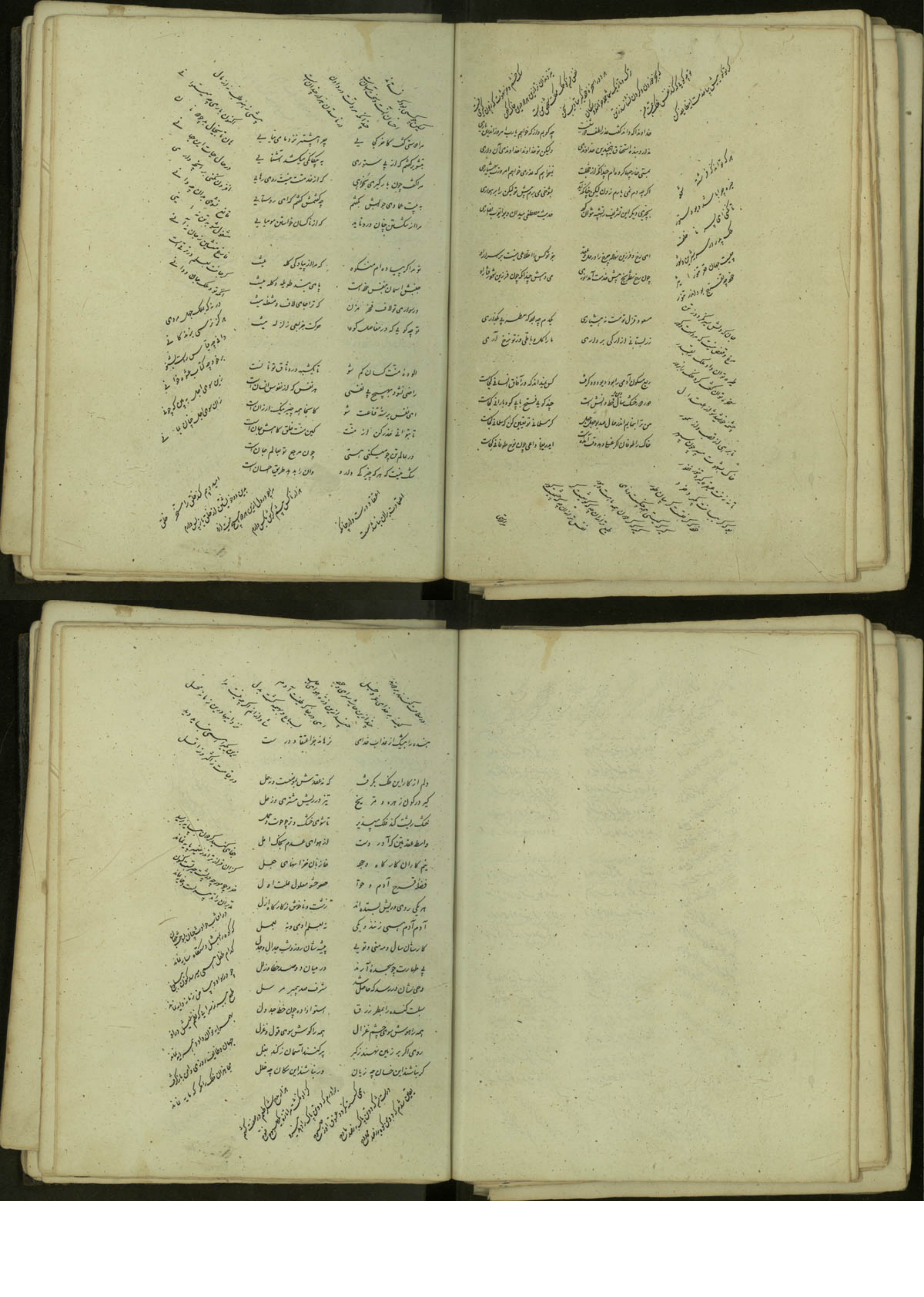


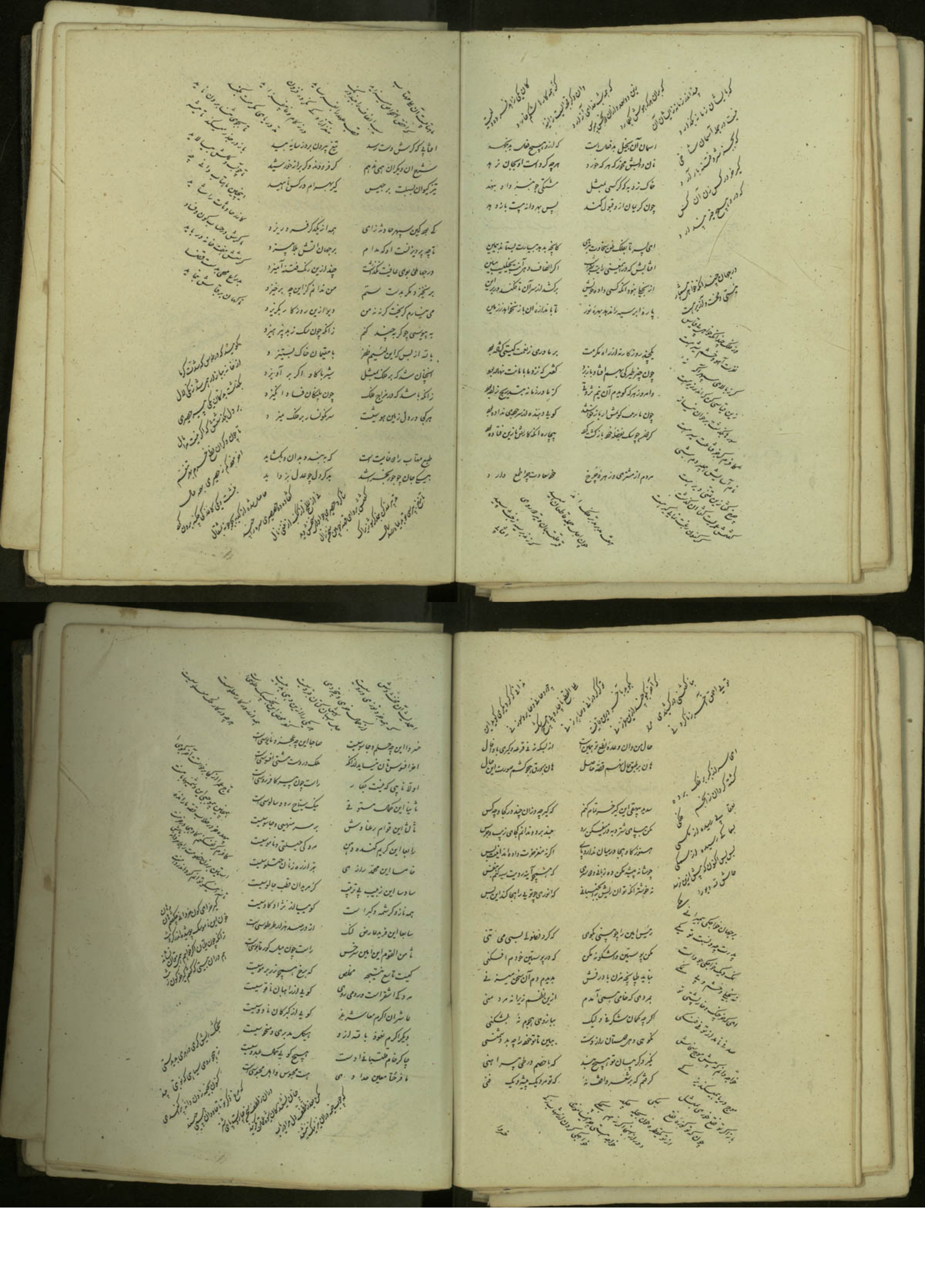


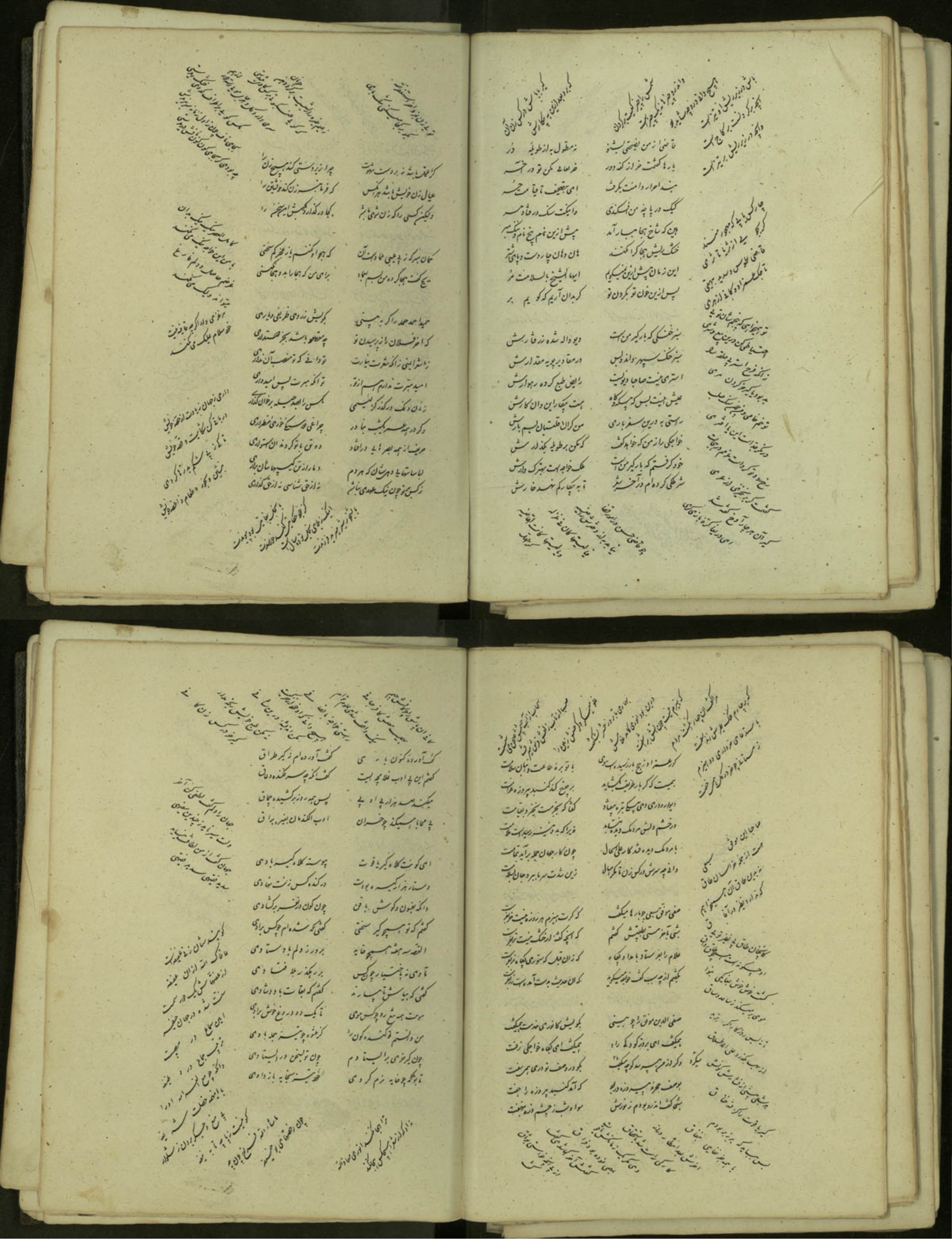












نه از بزرگی تو زانکه در مصاحب تو — چه جای هجو که اندیشه هم کرانه کند

چون مگس بر سپید ریاست — هر کجا خبری و نشینی تو
مگس اندر تموز و دی میرد — همچنان میری از چه بینی تو
تا تموز معاد درست کند — تا دی عزل را نه بینی تو
زین دو رو دیده وده زبانه چند — ای زنت روسپی مبینی تو

زر جهد ار کاندر آید جلب — پیش ازین بار و بار نامه و جاه
کار با آب و گل نبود پیش — باز خواهی شدن بدان ناگاه
نه با آب و گلی که سلطان راست — بگل تیره و با آب سیاه

تو در قواد که ای سخ کافر — توانی گر کنی تصنیف و تدلیس
اگر حوا و آدم زنده گردند — بکرد حیلت و دستان و تلبیس
بگردانی دل حوا از آدم — کنی در ساعتش عاشق بر ابلیس

ز جنس مردمان شمار خود را — کرت یزدان زری داد است و زوری
هنر باید چه روباهی چه شیری — خرد باید چه قاری و چه عوری

نه عجب از بپا آن شد فلک گردا — هستی بود که آن می شد او بر فراک
وین که در خاک فتادست گفتم چه از آن بخت — کرکز ابلیست زکردون و بدی از افلاک
فلک از دور ابسی دیدش و کر دانستی — کرنه با صورت جولت و نه با سیرت پاک
برکشیدش زجهان تا بمقامی که از او — هر که برتر شد این بود از او هم هلاک
چون بدیدش که کسی نیست رها کردش باز — تا در افتاد و دگر بار بکون در مغاک

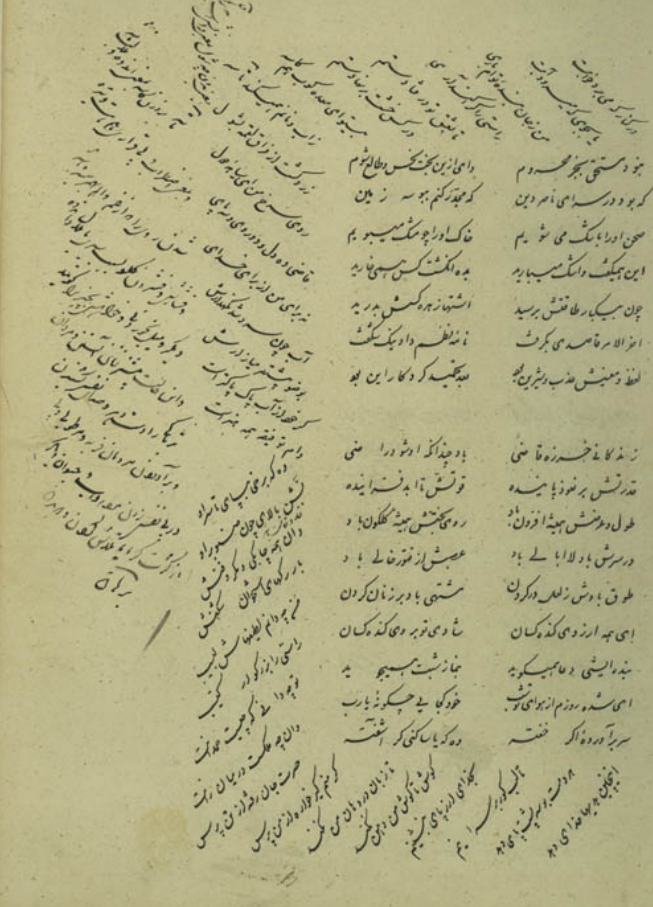
گفتم ان تو نیست خواجه صلاح — گفت چه گفتم آن و خلافت
گفت چون نیست گفتم از پی آنکه — که درو ناقد است فرمانت
چون کند اری که بر زند هر روز — قلتبانانه سر از گریبانت

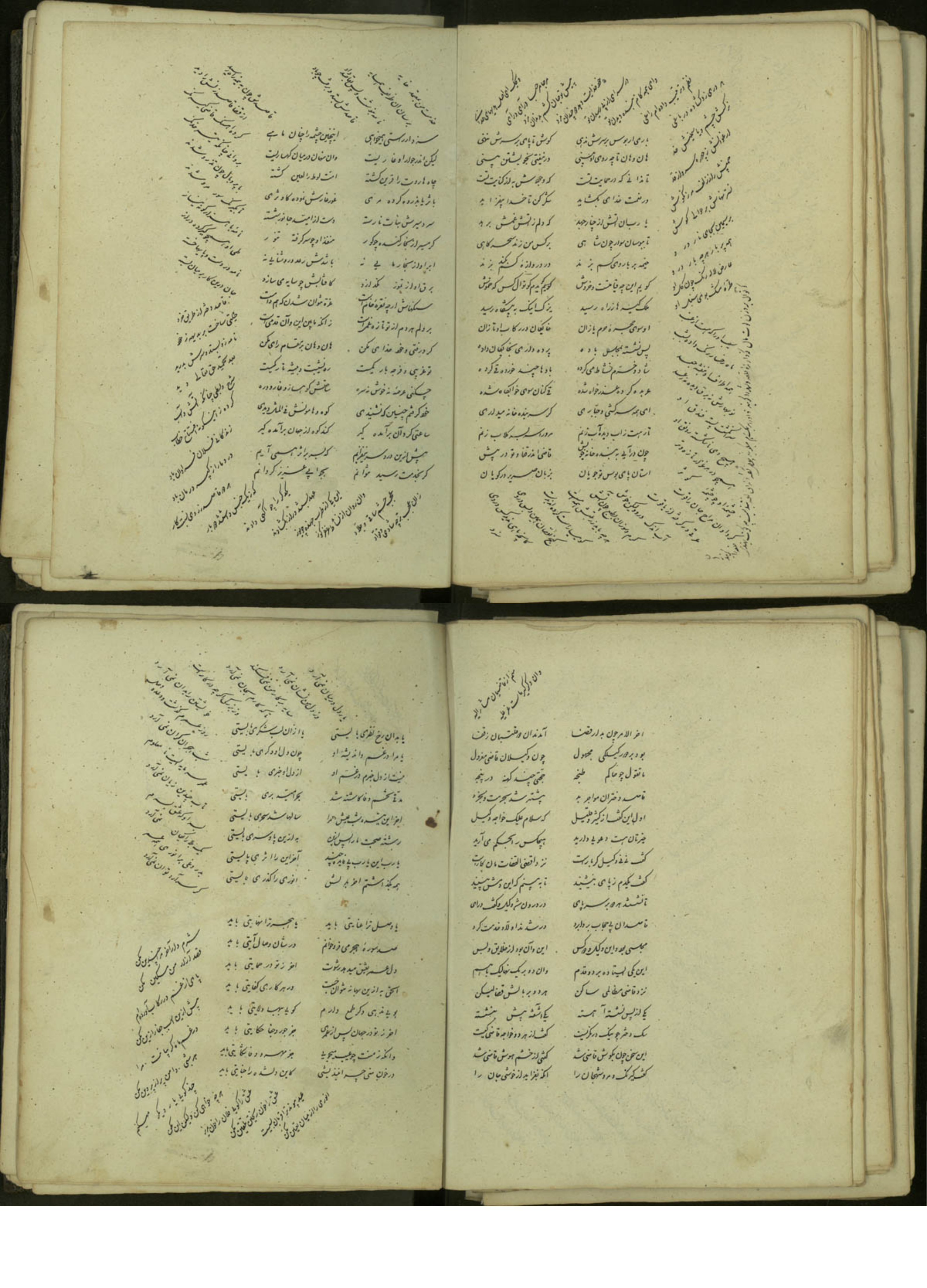
در کف خشم و شهوت و خورد و خواب — اینچنین عاجز و زبون که تو یی
خویشتن مردمی بسی شمری — بروای خر فراخ کون که تویی

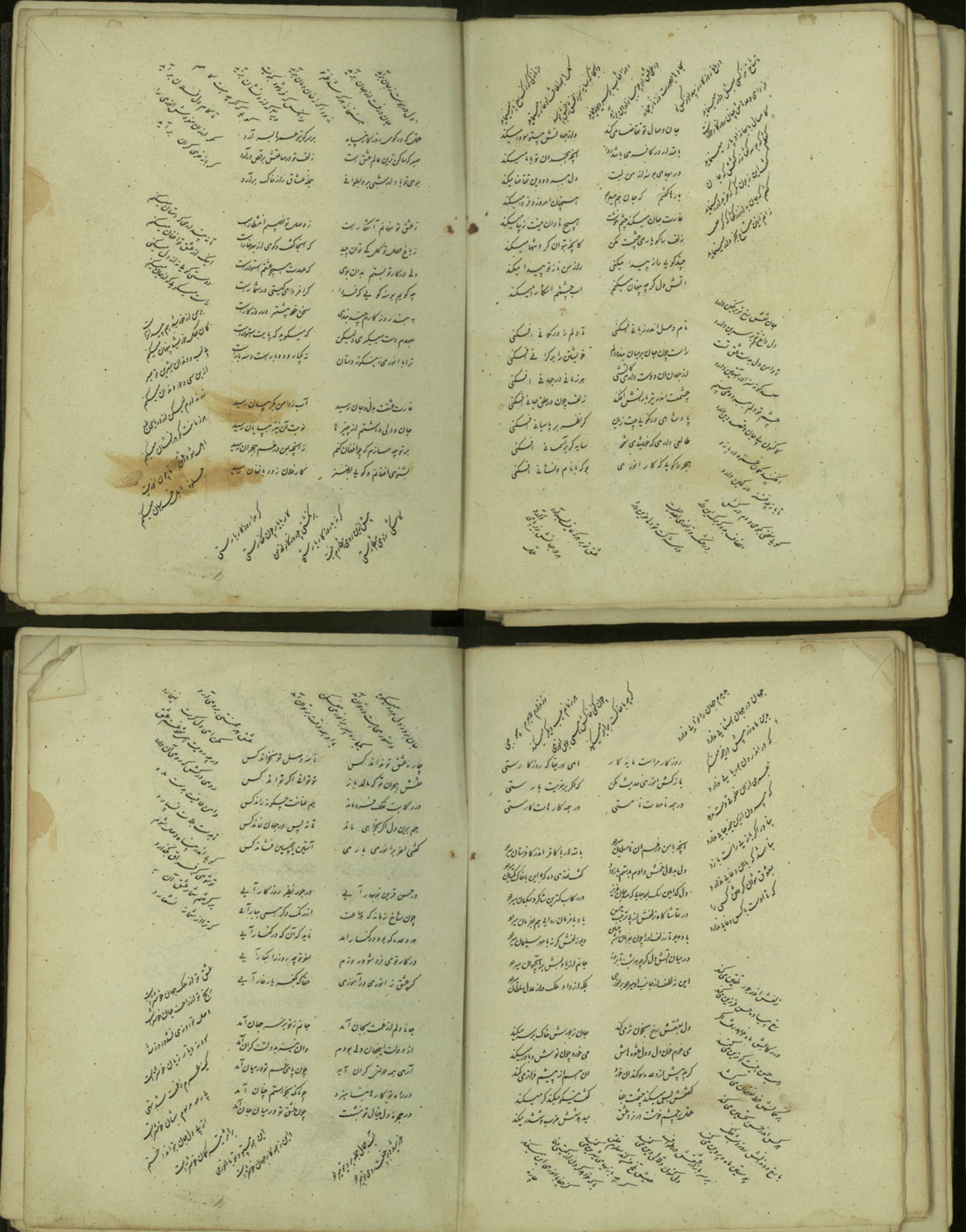
انوری راز هست زانچه — که از و هر که در جهان زاهست
آنچنانست که بر در کس او — ای در یغا که این جهان غاییست

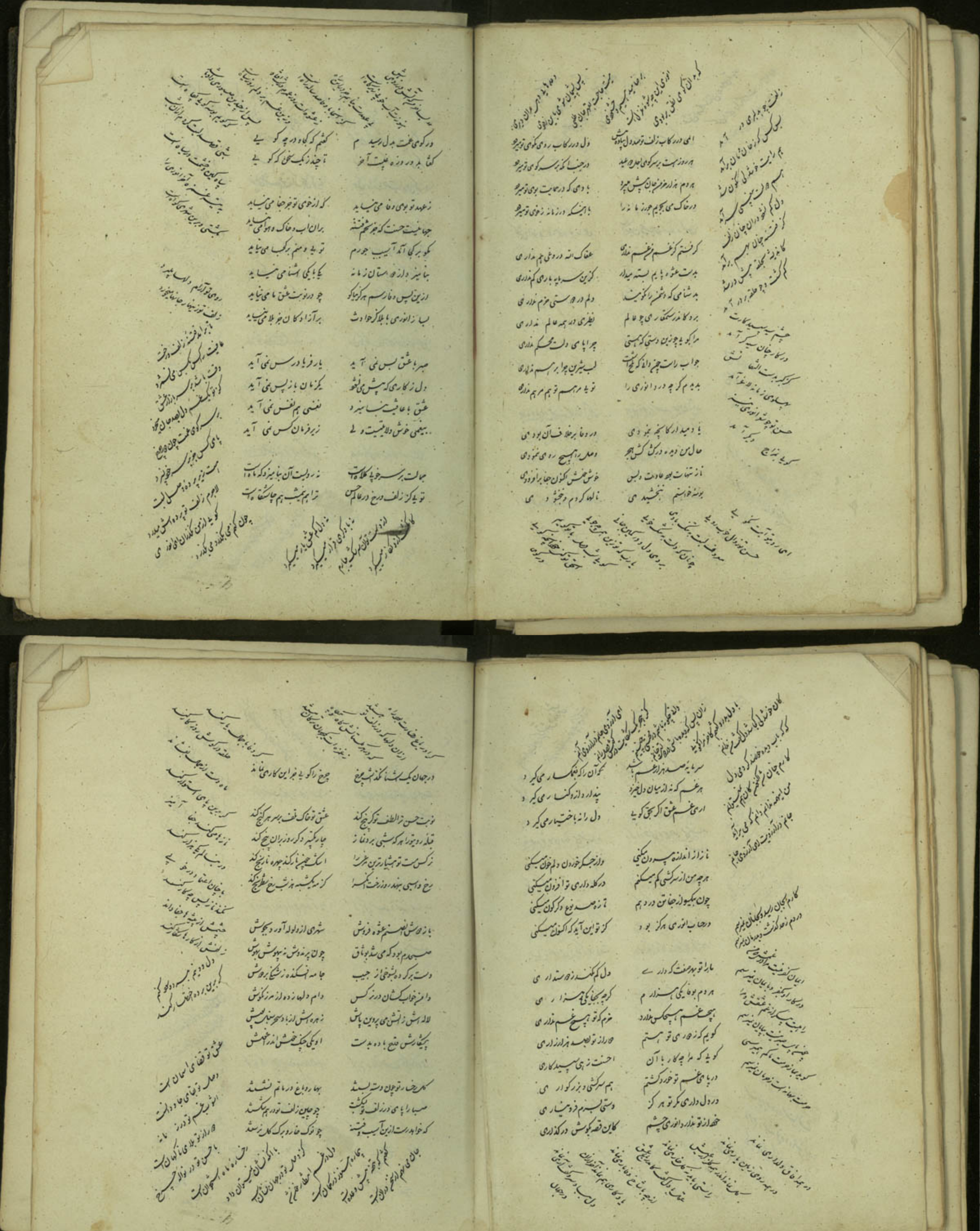
قلتبانانه هم بخواهر هم بزن — هست پیدا اگر چه کس پنهان بکرد

چون شبق جرم او بجنبانند — راست مرطوم و پیل را مانند
چون سر از پشت خایه بر دارد — کافر کشته رهجنت را ...
از پی کاو و جان تواند داد — هر کرا جان بود تواند کاد
در به باب شب برون آید — زاهد مرده زنده وکاید
شد سبحان الغیب غلام او را — نخوره شتلیه نام او را
سگک او چون منار نا محفوظ — منفی گفتگوست آن لوط
سر برآورده همچو شبابات — راستی راستگوی صدهزایت
حلق شوان زدن به و آری — گر بخواهم بود شتر دوری
بیت چون بحت نخبه دان خوابش — پخته شد زان قاضی از آتش
تا به بینی نه دیر و دیرتر ینگ — سر او کرده بای قاضی ینگ
کودکی راکه خشک بسپوزد — کونش تا روز حشر می سوزد
کودکانی که درس باز دهند — چون زآورد بر زد او بر پسند
قاضینک بینی از غم آلوده — لیک همدان بکه هر آلوده
لیک ... از وی فسره و ز زود — پس چون زانو بر جان شود
فتنه او هزار زن باشد — در لبنجی هزار من باشد
جبرا و بر دو جهان شد — قبه کان را برابر جان شد
کرده هر ساده کار اینگش — مطربان سپرده ز دیکش









ای در رکاب زلف تو صد دل پیاده‌وش / دل در رکاب روی نکوی تو میرود
هر روز هست بر سر کوی تو جلوه عید / در جیب اگر به بوسه کوی تو میرود
هر دم هزار عزیز جان پیش میرود / با دمی که در حمایت بوی تو میرود
در خاک می بجویم جور زمانه را / با اینکه در زمانه ز خوی تو میرود

گرفتم کز غم خود غم نداری / عفاک الله در دوستی هم نداری
بدست عشوه پایم بسته میدار / گزین سرمایه باری کم نداری
بدشنامی که دشمن را نگوید / دلم در دوستی محرم نداری
برو کاندر ستمکاری چو عالم / نظیری در همه عالم نداری
مرا گویی چو زین دستی که هستی / چرا پای دل محکم نداری
جواب راست جز والله که خوش است / لب شیرین چرا بر هم نداری
بده گر چه درد انوری را / تو یا مرهم تو هم مرهم نداری

یاد میدار کانچه بنمودی / در وفا برخلاف آن بودی
حال من دیده در کشاکش هجر / وصل را هیچ روی ننمودی
از تنعمات بهر عادت و لیس / خوش خوش اکنون جفا برافزودی
بوسه خواستم نبخشیدی / ناله کردم و خشنودی

در کوی عشقت بدل رسیده‌ام / گفتم که کجا و در چه کویی
گفتا به در دروازه عشقت آخر / تا چند ز نیک سخن که گویی

زعهد تو بوی وفا می نیاید / که از خوی تو جز جفا می نیاید
جهانیست حسنت که جز تخم فتنه / بر آن آب و خاک و هوا می نیاید
مگو بر کجا آمد آسیب جورم / تو بیا و منم بر کجا می نیاید
جفا نیز وا از آستان زمانه / یکایک آشنایی نیاید
ازین پس وفا رسم هرگز مگو / چو در نوبت عشق ما می نیاید
لب انوری با بلا گر حوادث / بر آزادگان جز بلا می نیاید

صبر با عشق بس نمی آید / یار فریادرس نمی آید
دل ز کاری که پیش می نشود / یک زمان باز پس نمی آید
عشق با عافیت نسازد / نفسی هم نفس نمی آید
بیغمی خوش ولایتیست ولی / زیر فرمان کس نمی آید

جمالت بر سر خوبان کلاهست / نه رو لیت آن جا نیز که ماه است
تو یک زلف و رخ در عالم حسن / ترا هم شب هم چاشتگاه است

سرمایه صد هزار غم باشد / نگو آن را که غمگسار می گیرد
هر غم که نه از میان دل خیزد / پندار که از کنار می گیرد
ای غم عشق اگر بحق گویی / دل را نه باختیار می گیرد

ناز از اندازه بیرون میکنی / وز جگر خوردن دلم خون میکنی
هر چه من از سرکشی کم میکنم / در کله داری تو افزون میکنی
چون بگیسو از جانت در دهم / تازه صد نوع دگرگون میکنی
در جناب انوری هرگز بود / کز تو این آید که اکنون میکنی

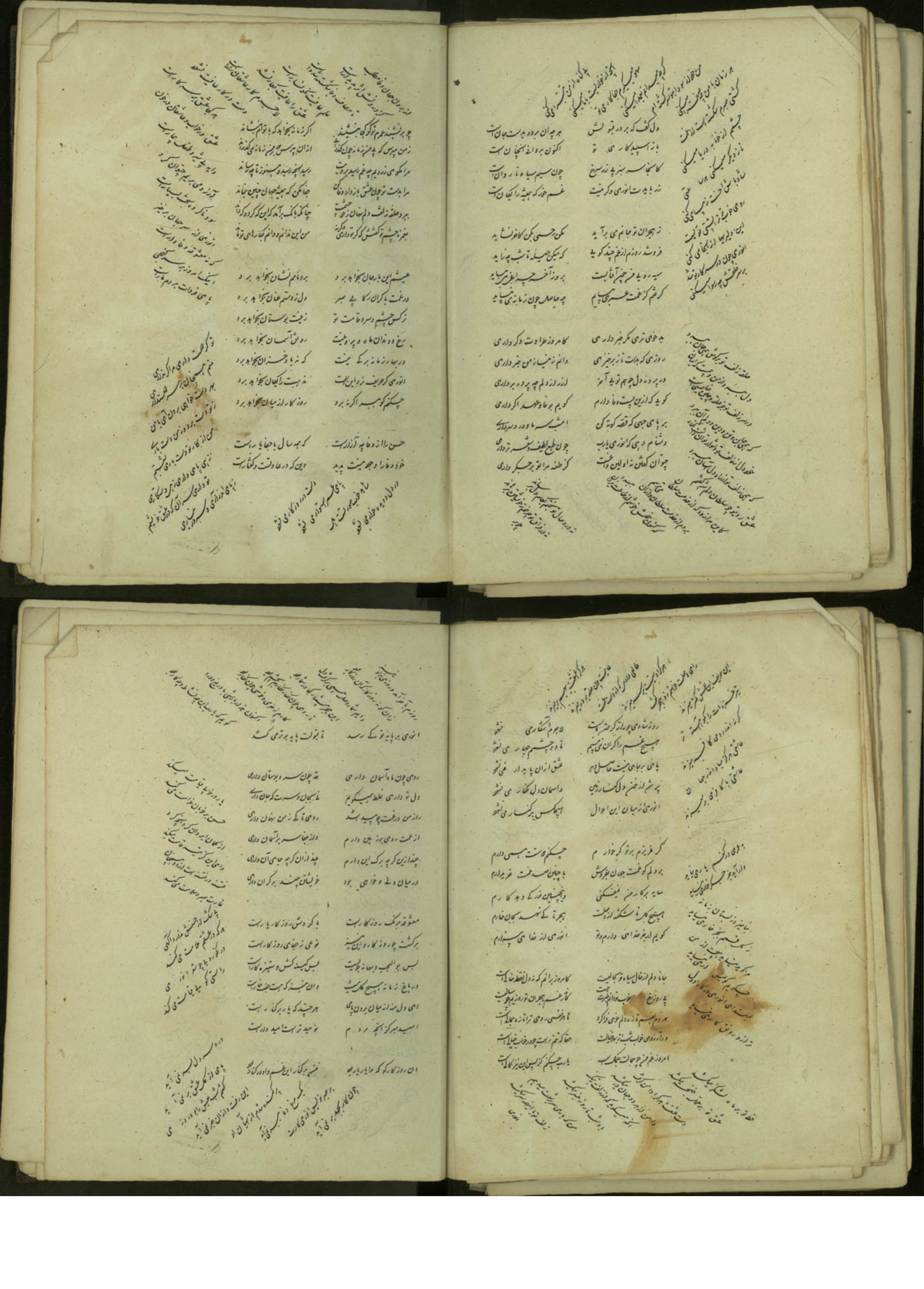
یارا تو بهر صفت که داری / دل کم مکند ز دوستداری
هر دم بوفای هزار دم / گر چه بجفای هزاری
هیچ غم هیچکس ندارد / خرم که تو هیچ غم نداری
گویم که ز دوری تو هستم / صد راز تو در صد هزار زاری
گوید که مرا چه کار با آن / احسنت زهی سپیدکاری
دریای غم تو خورد کشتم / هم سرکشی و بزرگواری
درد دل داری مگر تو هرگز / دستی بترنم فرو نیاری
خود از تو ندارد انوری چشم / کاین قصه بگوش در گذاری

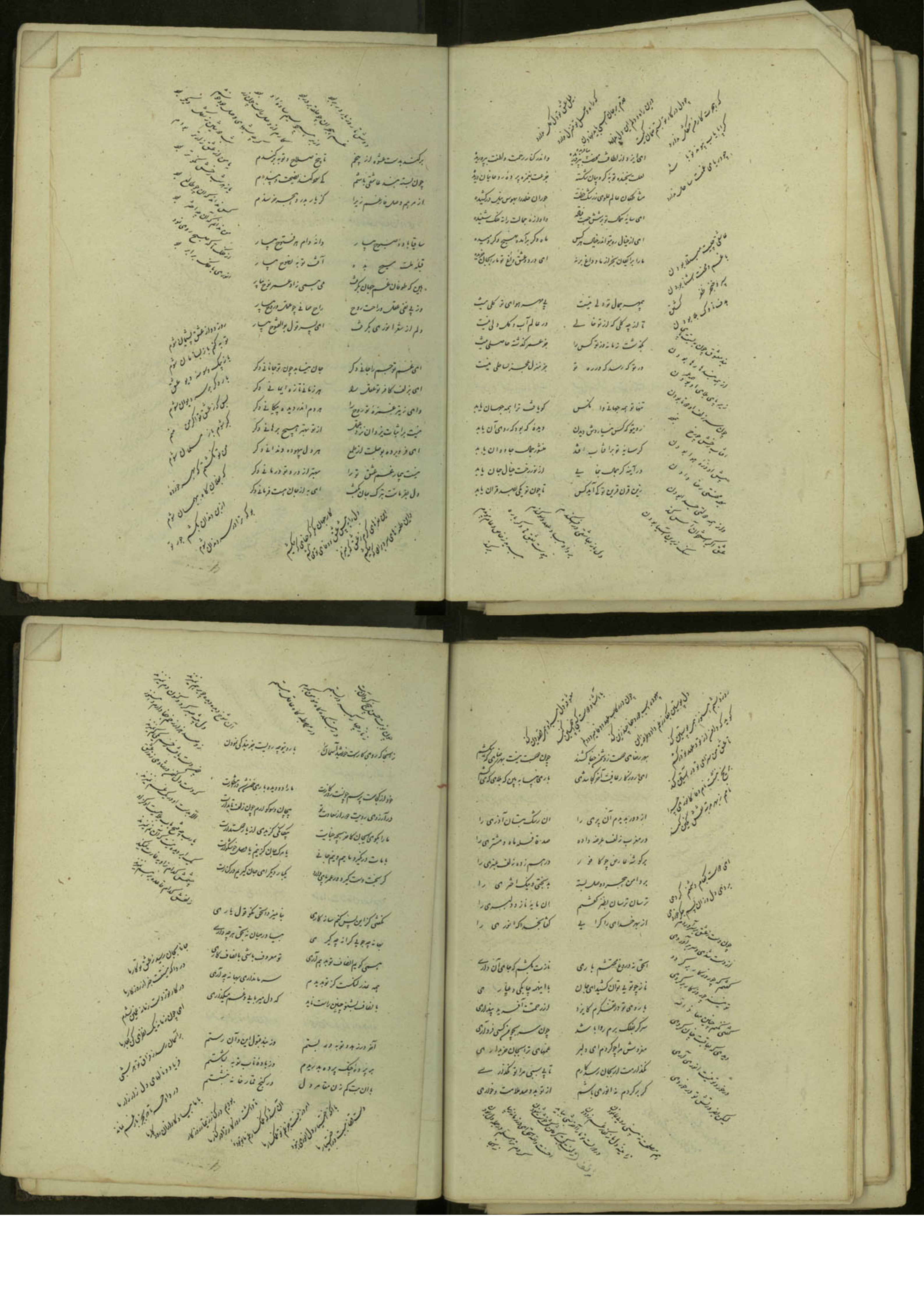
در جهان یک آشنا نگذاشت چرخ / چرخ را گو یاد خود این کار می ماند

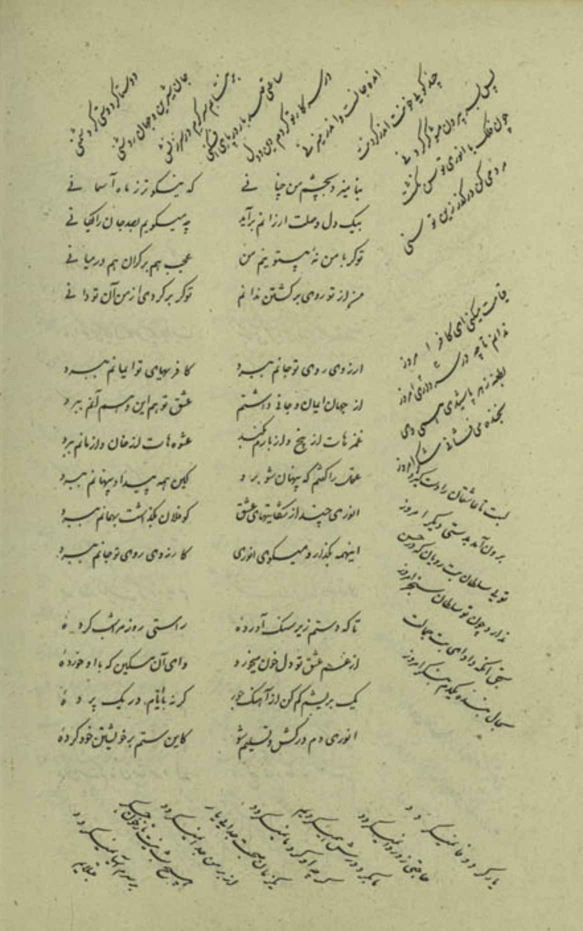
نوبت حسن ترا لطف تو کر پنج کند / عشق تو خاک تلف بر سر هر گنج کند
قبله روی تو را هر که شبی برد نماز / چار تکبیر دگر روز بر آن پنج کند
نرگس مست تو هشیارترین مرغ را / اشک چین بار کند چهره نارنج کند
رخ و اسبی بنهد روز رخت اگر / کز مه یکشبه هر شب رخ شطرنج کند

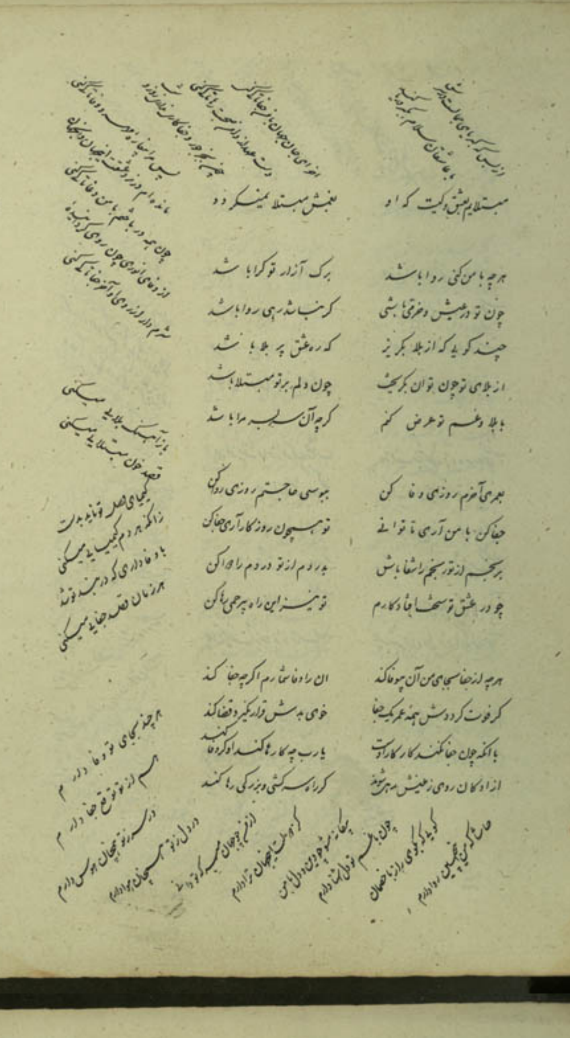
باز دوش آن صنم عشوه فروش / شهری از ولوله آورد بجوش
صبحدم بود که می شد بوثاق / چون پرند دوش نه بیهوش بهوش
دست بر کرده بشوخی از جیب / جامه افکنده ز شنگی بر دوش
دامن خواب کشان در نرگس / دام دلها زده از مرزنگوش
لاله اش ز آتش می پروین پاش / زهره اش از باد سحر سنبل پوش
نیگارش قدح باده بدست / او یکی چنگ خوش اندر آغوش

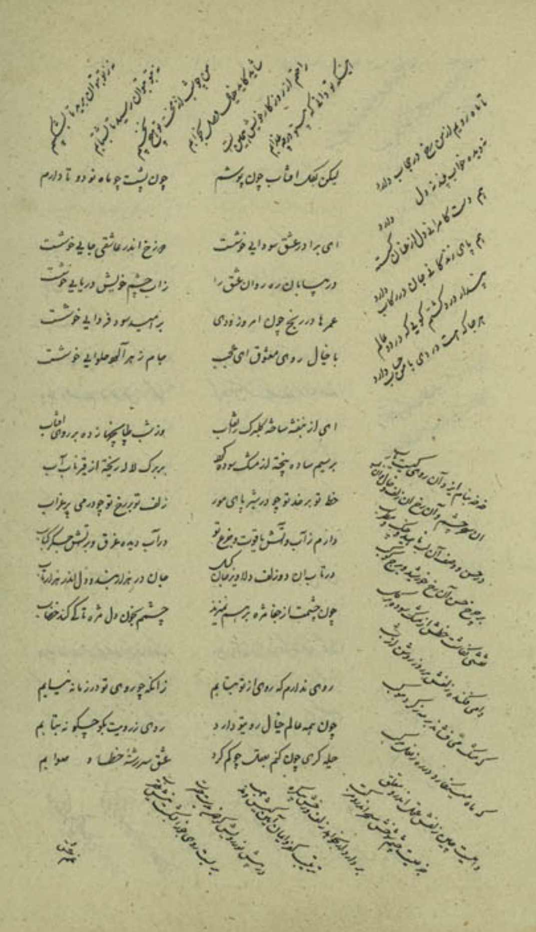
گل رخسار تو چون دسته بسته شد / بهار و باغ در ماتم نشسته شد
صبا را پای در زلف تو بشکست / چو چین زلف تو در هم شکسته شد
که خواهد رست ازین آسیب و فتنه / چو نوک خار و برگ گل نرسته شد

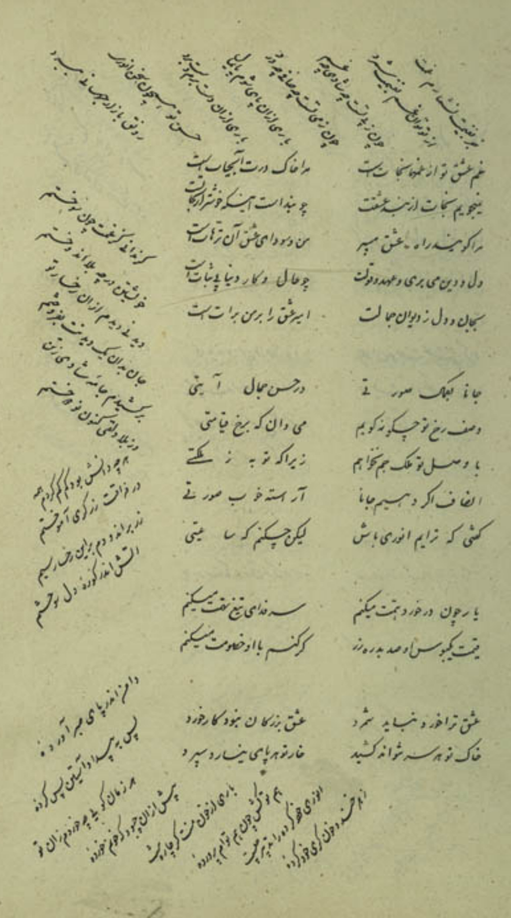












ای بنده روی تو خداوندان | دیوانه کوهی تو خردمندان
بازار جمال روی خوبت را | آراسته رسته رسته دلبندان
در هر پس در مجا دری وادی | گریان و در ... دل خندان
چندین چه کشی به عهده در بندم | ایام وفا نمی‌کند چندان

ای مانده من از جمال تو زرد | هجران تو جفت محنتم کرد
جمعیت مرا و صد هزار رنگ | جا جست مرا و کجهان درد
گردون کبود پوش گرد است | در هجر تو آفتاب من زرد
در کار تو من بسوز گرمم | تا ... دل از وفا سرد

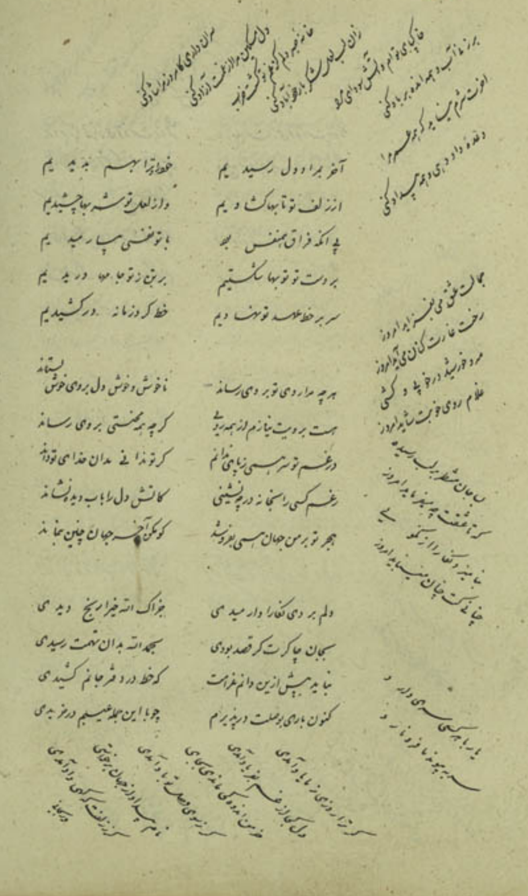
رخت مه را رخ و فرزین نهادست | لبت بجاده را صد عذر داده است
چو رویت که بود آن مه که هر مه | سه روز از رکب خود پیاده است
زمادر تا تو زادی کس نزادست | که یک مادر مه و خورشید زادست
ازین سنگین دلی با اندوهی بس | که هر جا سنگها بر دل نهادست

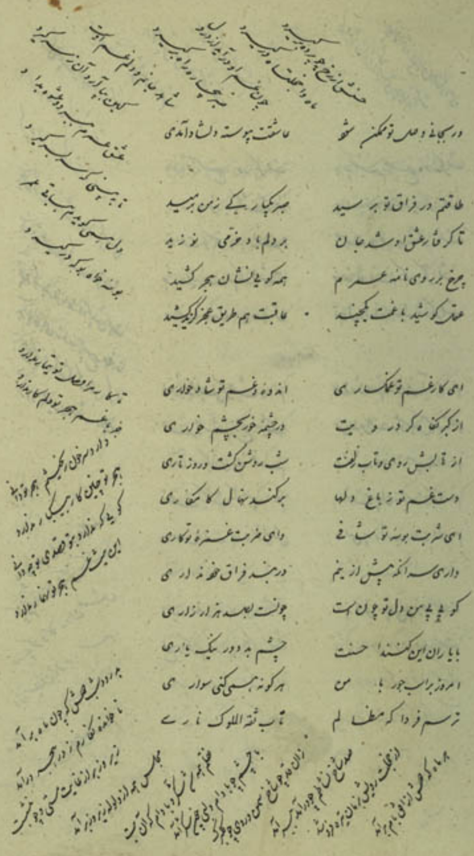
چو کس نیست که از عشق تو فریاد رسد | چه کنم جز که ز تو بیداد رسد
گر وصال تو بیامی زند باد خیال | آرزو که بکامم برسد باد رسد

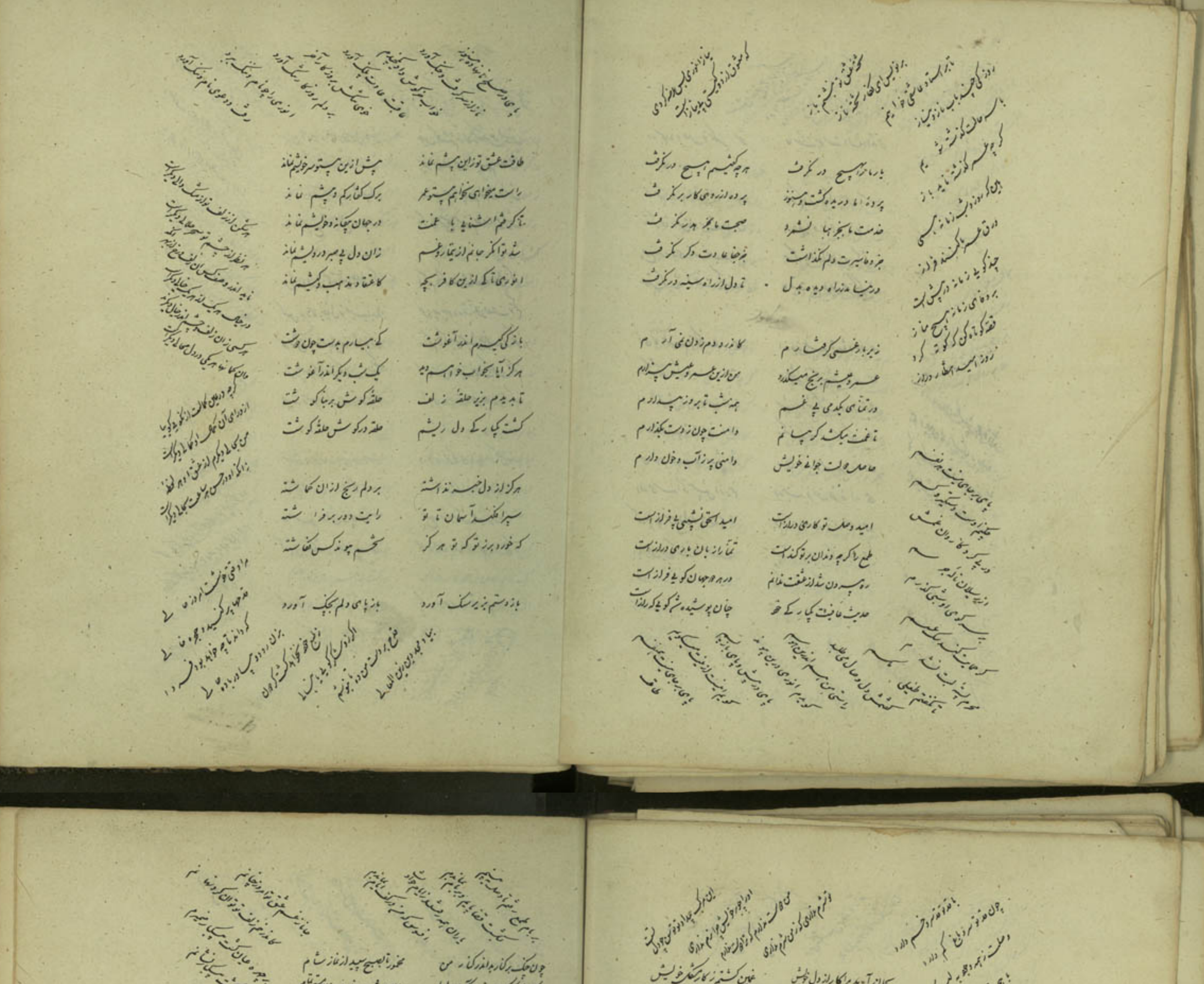
بردم ز تو پای بازی تو دست بردم | بازم به دست بازی تو تو دست بر نهادی
شادان ز مان شوی که مرا در غمی بپرسی | غم طبع شد مرا چو بغم خوردنم تو شادی
گویا که زین سپس بصد ریخ یار باشم | زیرا که جان همی رسد جهت شاد بادی
در عالم از کسی چو وفا نیست از تو یارم | از مادر زمانه بهر طالعی که زادی
عشقت بسی جاک بردم و بردم چا کردم | عمرم بیاد دادی و دادی چه داد دادی
ای بوریت گشته فراموش یاد بادت | کو را بسوز در همه اندیشها چه یادی

ای دیر دیرت آمده بس زود برفتی | آتش زدی اندر من و چون باد برفتی
چون آرزوی تشنه لبان دیر رسیدی | چون دوستی سنگدلان زود برفتی
نا گشته من از بند تو آزاد بجستی | ناکرده مرا وصل تو خشنود برفتی
آهنگ سجان من دل سوخته کردی | چون در دل من عشق بیفزود برفتی

ای دل تو مرا بباد دادی | از بس که نمودی اوستادی
از دست تو در بلا فتادم | آخر تو بدین بلا فتادی
آزرم ز پیش برگرفتی | خونابه ز چشم من گشادی
خود را و مرا بغم فکندی | نا دیده بسوز هیچ شادی
غمخوار شده است جانم ای دل | از خوردن غم تو شاد بادی







سجان آمد مرا کار از دل خویش
غمین گشتم ز کار سنگدل خویش

دران دریا شدستم غرقه کانجا
بجز غم می نبینم ساحل خویش

براه وصل میپویم ولیکن
همه در هجر میبینم منزل خویش

مبادا هیچ آسایش دلم را
اگر چه رنج بینم حاصل خویش

من که باشم که تماشای جمال تو کنم
یا کیم تا که حدیث لب و خال تو کنم

کس بدرگاه خیال تو نمییابد راه
من چه بیهوده تمنای وصال تو کنم

کو عشق تو در پیش تو نتوانم کرد
ساکیم تا که سخن پیش جناب تو کنم

شعر من سحر شد ولیک از پی آنکه
که بسی وصف جمال تو کنم

چشم تو سحر حلالست و حرامست مرا
شاعری هرچه نه بر سحر حلال تو کنم

همچو در هر خانه دستی بر سراست
ور تو در هر کوی پای در گلیست

شادی وصلت بهر دل کی رسد
تا ترا شکرانه هر غم دلیست

حاصلم در عشق تو بیحاصلیست
هیچ نتوان گفت بشکو حاصلیست

کشتی بر خشک میرانی همی
کاخر این دریای غم را ساحلیست

یکدم براحت مرا کرم نداری
یکذره مرا مروت و آزرم نداری

چون چنگ برکنار بیاور کنار من
مخمور تا الصبح سپید از غاز شام

در گوشه که کس نبود آگه ز حال ما
زان عشرت بغایت و زان مستی تمام

نه مطرب و نه ساقی و نه یار و نه حریف
او بود و او نوش می و می لعل والسلام

بر روز روشن از شب تیره فکنده مشک
وز مشک سوده بر گل سوری نهاده دام

کشف ای کسی که در همه عمر از جفای چرخ
با من نشستی بر وفا در ده کجا م

امشب من و تو و می لعل و سرود
پس زحمت رسول و فرستاده پیام

ای زلف تابدار ترا صد هزار خم
وای جان خاکسار مرا صد هزار غم

خالی نکرد و از غم عشق تو جان من
تا حلقهای زلف تو خالی نشد ز خم

بر عارض تو حلقه زلف تو گویا
از مشک جیمهاست کشیده بر ز رقم

جانم ز غنج و لعل تو پر درد و پر شکایت
طبعم ز روی و موی تو پر نور و پر ظلم

از پای تا بسر همه بندهاست زلف تو
زان روی بسته وار دوم از فرق تا قدم

از بند تو چگونه ز نیوری جستنم
کان دم که از تو وارهم بسته ام بهم

در دست غم یار دلارام بماندم
هشیارترین مرغم و در دام بماندم

یک کام بکام دل خود کام نهادم
سرگشته همه عمر دران کام بماندم

آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد
دل سوخته شد آخر و من خام بماندم

درین زمانه هزار آز کز وفا نکند | هم از صدای خم آسمان تواند بود
اگر ز عهد وفا نکنت [illegible] | درین جهان چو بیاید وران تواند بود

در چه مملکت مرا جا نیست | هر زمان پای بند جانانیست
در کنارم سجاهی و سازی | تا سحر که ز دیده طوفانیست
یکدم از درد عشق ناساید | دادم انصاف رنج کش جانیست
گفتم او را که صبر کن که بصبر | هر غمی را که هست پایانیست

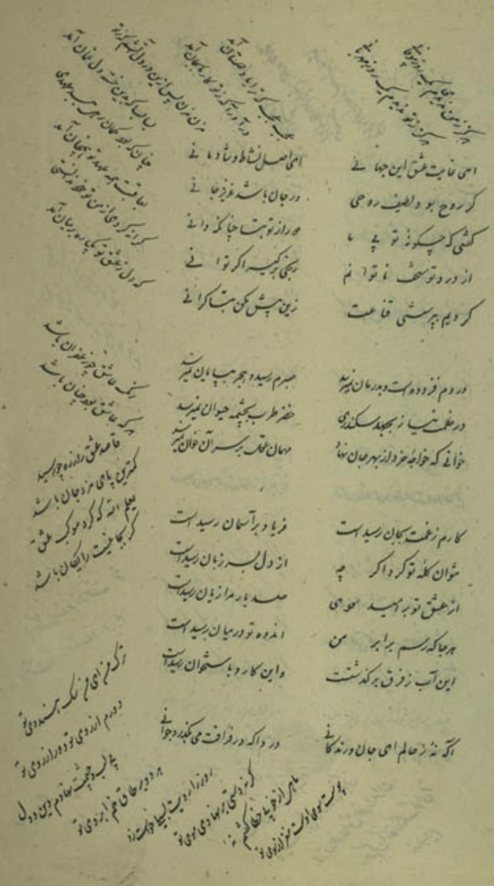
دل بداد و یم و جان نخواهیسم | خلوتی جز نهان نخواهیسم
هستی جان و دل خلوتی است | زحمت هر دو آن نخواهیسم
خدمت تو مرا ز جان بیشست | شاید او زانکه جان نخواهیسم
با تو بوی وجود و جان زخوشست | لقمه بر استخوان نخواهیسم
من و معشوقه و برین [illegible] | زحمت دیگران نخواهیسم

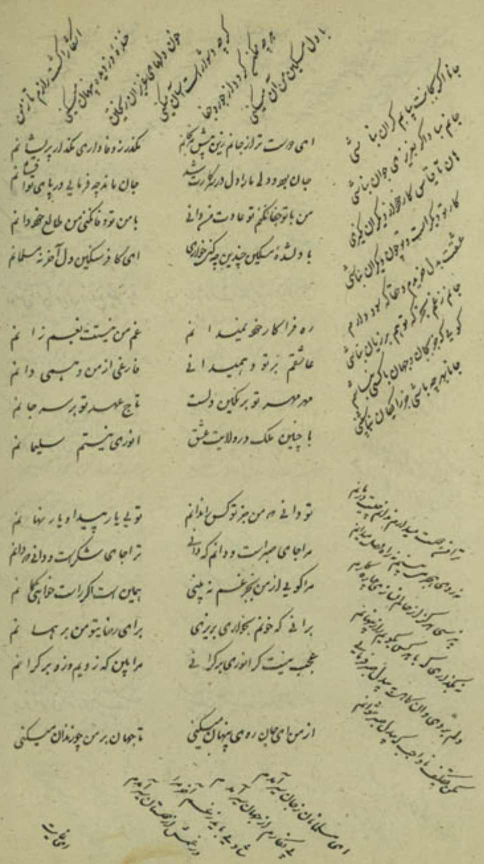
اگر نقش رخت بر جان ندارم | بزلف کافرت ایمان ندارم
ز تو یک درد را درمان ندارم | اگر صد درد [illegible] درمان ندارم
لبت وندانم از غمان برکشیدست | چه گویم با لبت وندان ندارم

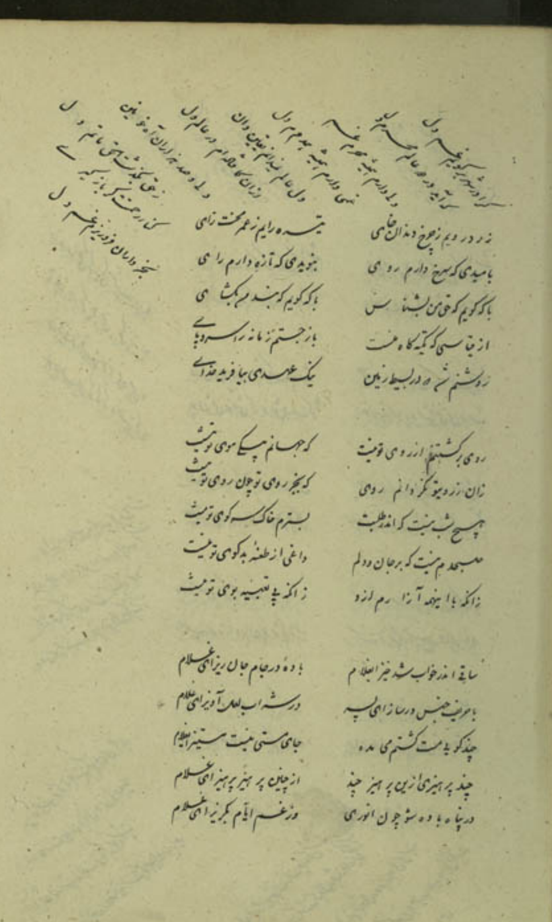
کار دل از آرزوی تست بجان است | تا چه شود عاقبت که کار درانست
گر دل ز جور وجان طول بجور م | با همه بیداد و جور جان جانست
عشوه دهد چون جهان دهد ستاند | در غم او عشوه [illegible] زبان است
عاشقی ای انوری دروغ چگویی | راز دلت در نجم جور و عیان است

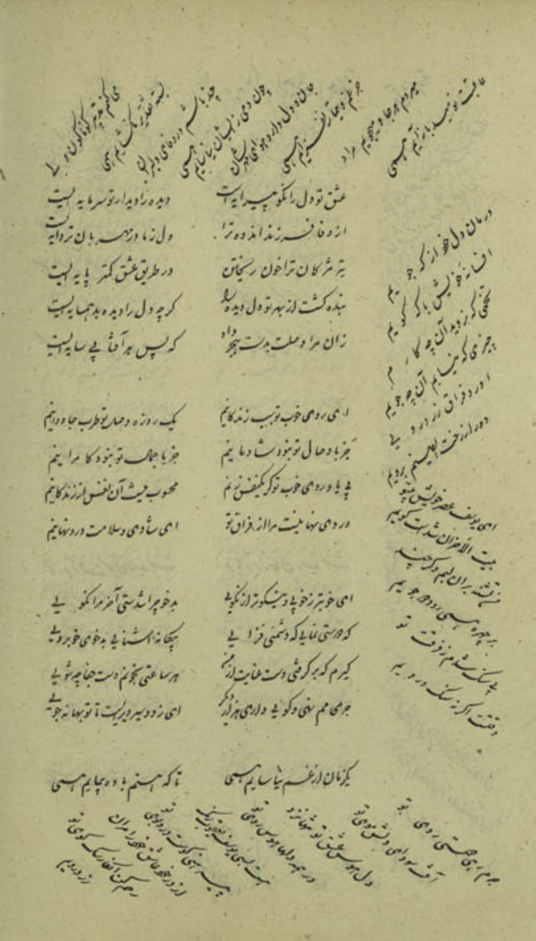
درد تو بدل نهان نماند | اندوه تو جاودان نماند
گر با همه کس چنین کند دل | یکدل بشده در جهان نماند
اندر دو تو دل نماند و همت | گز پی رحمت جان نماند

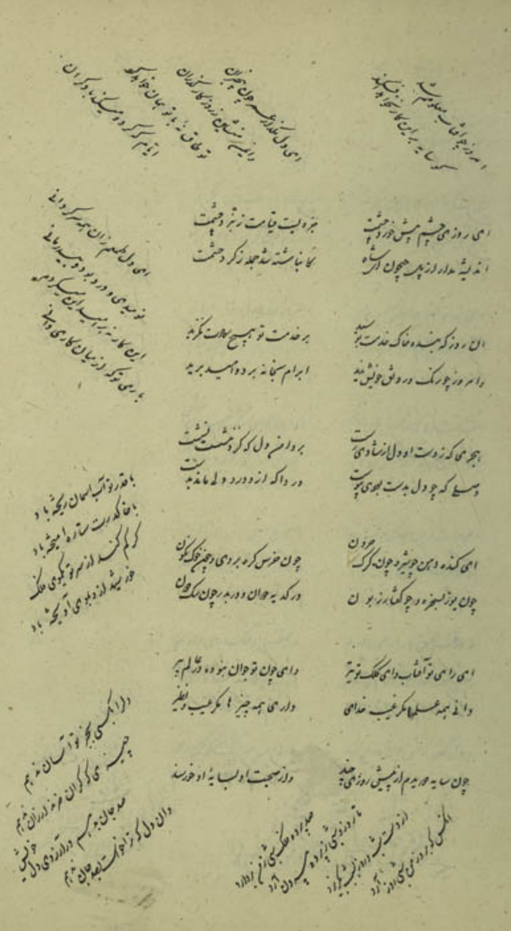
عشقت اندر میان جان دارم | جان ز بهر تو بر میان دارم
تا مرا بر سر جهان داری | [illegible] گر سر جهان دارم
گویی از دست هجر جان ببری | کافرم گر ز این گمان دارم
بر سرم هر چه عشق بنوشتت | یک یک بر سر زبان دارم
گویی از جان کسی حدیث کند | چکنم در جهان من آن دارم
بر تو احوال انوری پیدا است | بتکلف چه پنهان دارم

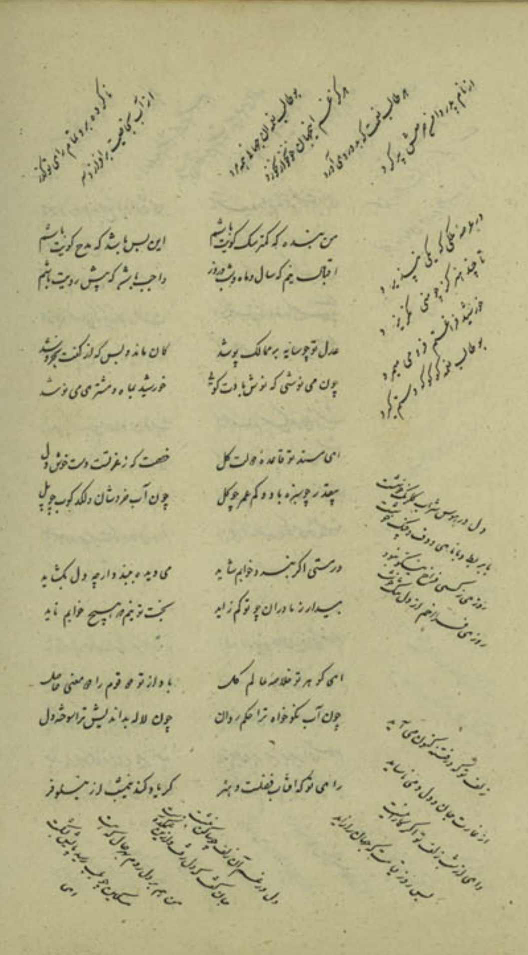


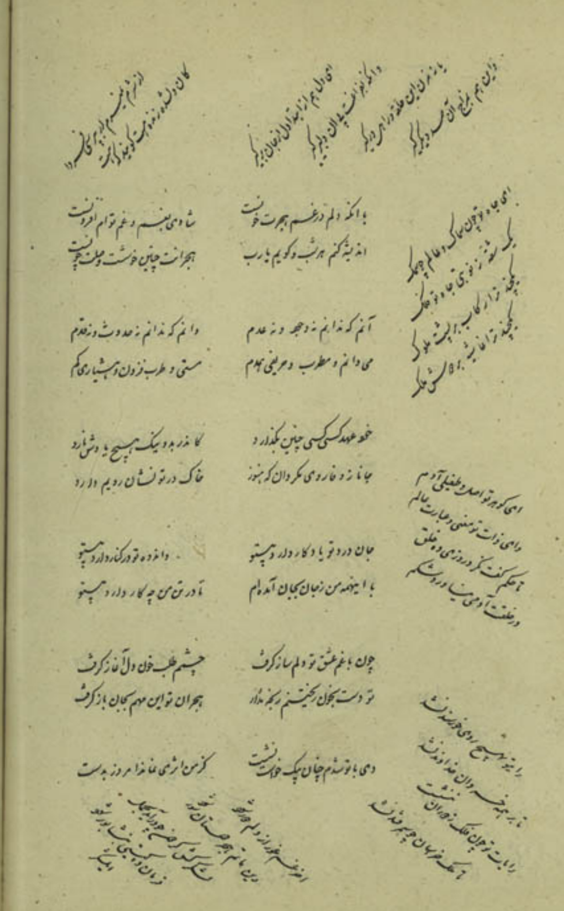


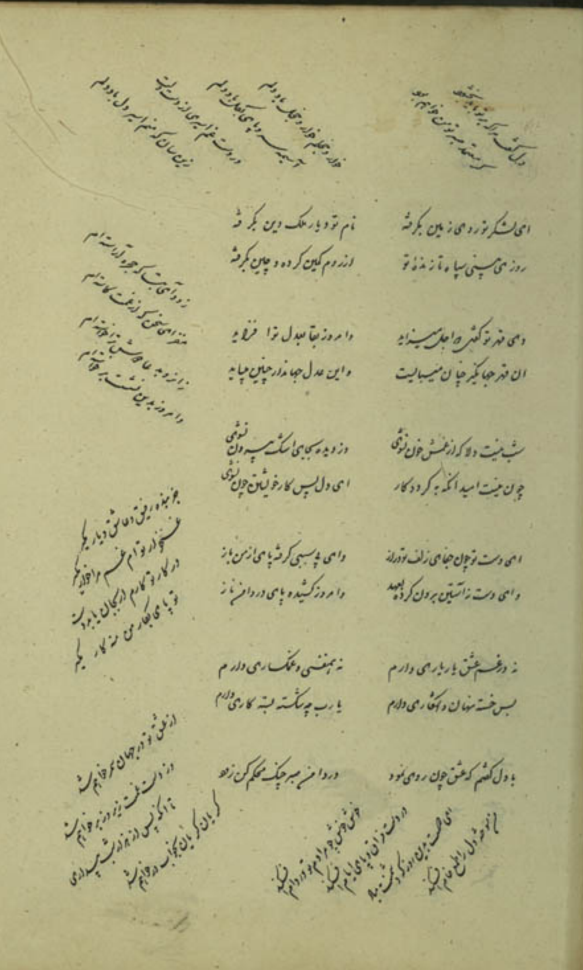


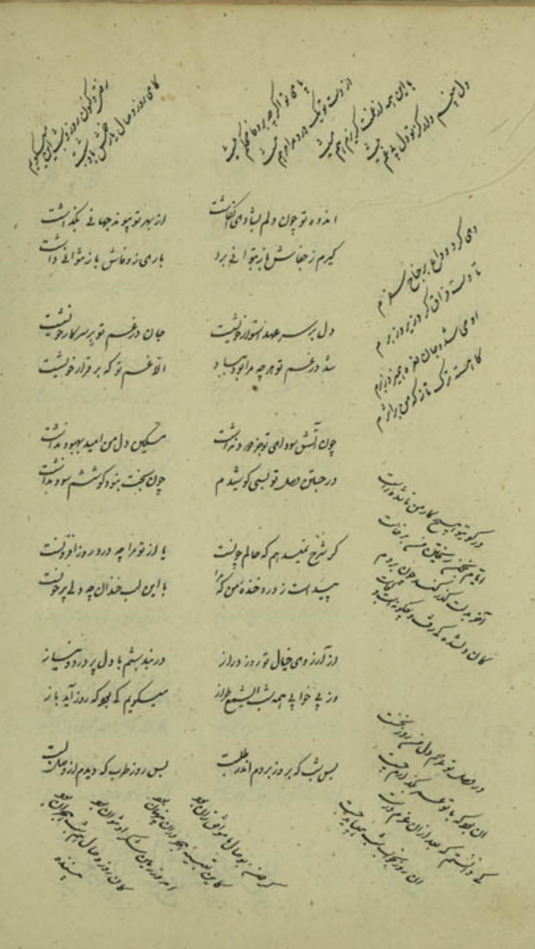


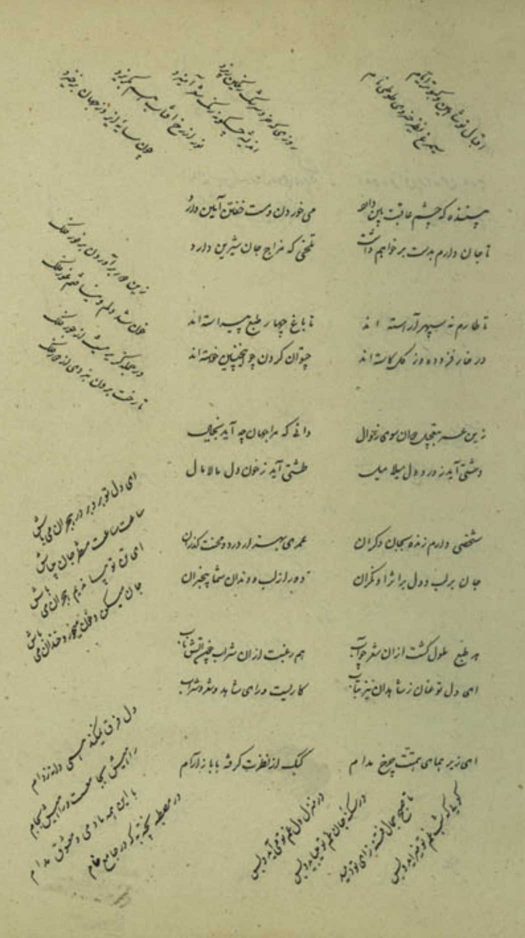












زان پس که وصال روی در پرده کشید / اندوه فراق پردهٔ من بدرید
گفتم که مگر تو ابش دیده بخواب / خود خواب بسی بخواب خواهم دید

جان یکنفس از درد تو می نساید / وز دل نفسی بی تو همی بر ناید
یکبار دگر وصال تو دریابم / وانگه پس ازان اگر بمیرم شاید

دوشینه شب ار چه جانم از درد بکاست / چون تو بعیادت آمدی رنج بکاست
بر بوی عیادت تو امشب همه شب / زایزد بدعا رنج همی باید خواست

ول

این عمر که سرمایهٔ ملکیست نه خرد / چون هجران لب همی باید برد
وازجان چنین زنده کیی پیش از مرگ / روزی بهزار مرگ می باید مرد

ول

ای دل ز فلک چرا نوشی آزرم / هم با دم سرد سازد با گریه گرم
دل بر تو ز نالهات که کردی نرم / آن را که هزار بنده باشد چشم

عاشق چو بکام صد جهان در گرد / خشک و تر آسمان بهیچ نخورد

چون حرب کنی هیچ محابا نکنی / چون عفو کنی هیچ مدارا نکنی
تو سایهٔ یزدانی و ... / گر قدرت و رحمت آشکارا نکنی

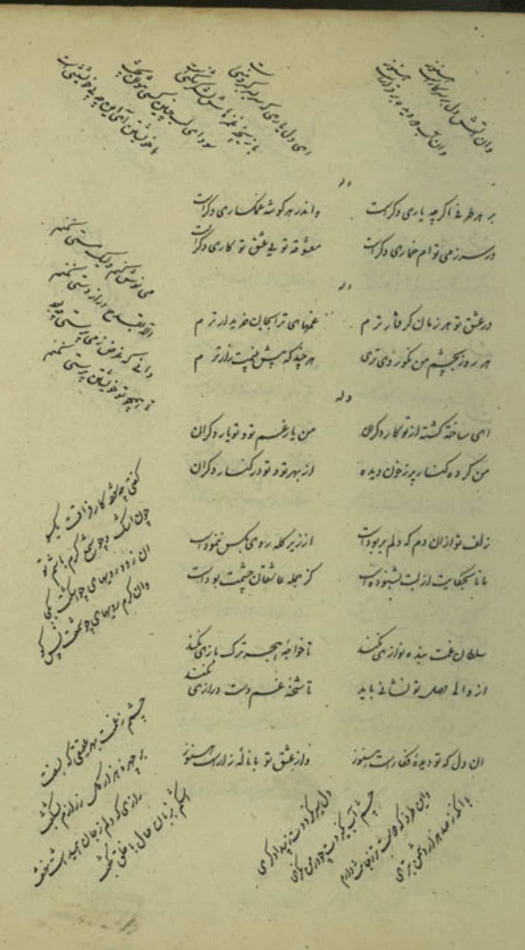
سلطان که جهان جواد از و پیش نیافت / ان کیست که از و فراغت خویش نیافت
در دولت او عامل اموال زکات / صد بار جهان بگشت و درویش نیافت

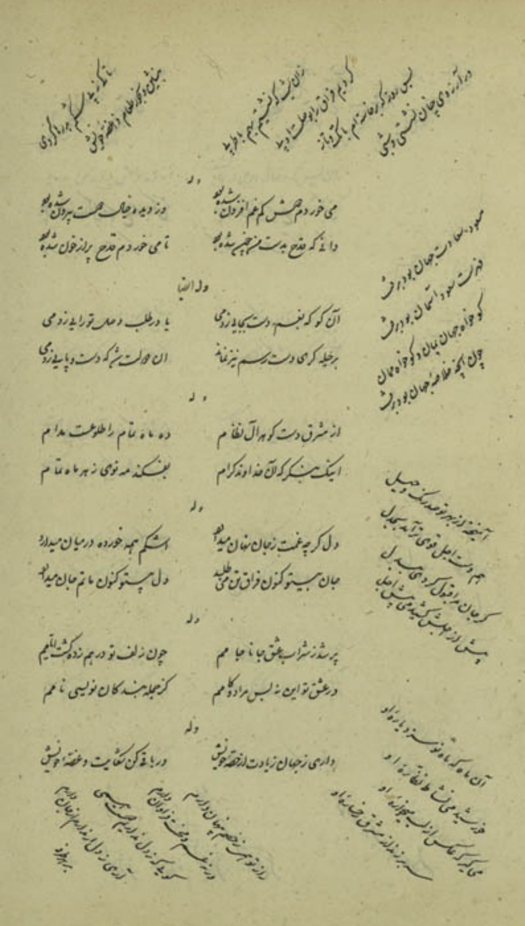
از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت / وز چهرهٔ گل روی زمین حور گرفت
صحرا سلب بزم ملکشه پوشید / بستان صفت مجلس دستور گرفت

فرمان تو بر جهان قضای دگر است / کلک تو گره گشای بند قدر است
هر نامه که در نزد امورش راست / توقیع بر او ابو المعالی عمر است

صورت گر فطرت نگارد چو تو یاد / دوران فلکی بر ... چو تو یاد
هر چند همه جهان تو داری براد / ای صد در جهان جهان بیارد چو تو

بوطالب نعمه ای همه دولت و دین / در ... و جهان ... رهین





جانا بمن شکسته و غم درست — عمریست که دل در طلب صحبت تست
وامروز چو نومید شد از وصل تو چست — در صبر زد آن دست که از امید بشست

آخر دل من بوصل پیروز نشد — شایستهٔ صحبت دل افروز نشد
درداکه بشیوه روز عمرم بگذشت — شب گشت و شب فراق او روز نشد

عشقی که همه عمر بماند این است — دردی که ز من جان بستاند این است
کاری که کسش چاره نداند این است — وان شب که بروز نرساند این است

کس نیست غم اندوخته تر زین که منم — با درد تو آموخته تر زین که منم
کس نی که ز عشق در بیچه بسوز — خامی چه کنی سوخته تر زین که منم

ای روز شاهی برده سپهر از تو هراس — هر ساعت و لبس کرده زمین بوس سپاس
زیرا که بری بجنجو چون الماس — از هفت فلک پیکرمان چارده طاس

شد عمر و زمانه را جوادی نرسید — وز نامهٔ آرزو سوادی نرسید

ای در درویشی براز با هم نفسی — یک لقمه کریم در جهان ماند کسی
از گوشهٔ ... — بو طالب نعمه را بقا باد بسی

بو طالب نعمه طالب نعمت نیست — زان در کرمش تکلف و منت نیست
در همت او بهر دو جهان مختصر است — جز دوستی زهیر لیت آن همت نیست

ما هم ازین گنبد دیرینه اساس — جوینده و رخنه چو مور اندر طاس
آنگاه نه از منزل امید و هراس — سرگشته و چشم بسته چون گاو خراس

یک شب مه که همه رخش میسنگرم — وز اشک ز دیده خون دل میبارم
یکقطره از آن بر رخ زنجان بچکید — آن خال بدان خوشی از آن گشت پدید

در دست غمت دلم زبونست این بار — وین کار ز دست من برونست این بار
این طرفه که با تو زر و جان میبازم — دست تو بهست و دست خونست این بار

بس دور که چرخ و اختران بگذارند — تا مردوشی چو بو الحسن باز آرند

